



(چاپ نخست: سایت بنیاد داریوش همایون، اول بهمن ۱۳۹۰)

جانمایی مطالب

- 1- مقدمه
- 2- تاریخنگاری، رازدایی از گذشته یا جریان همیشگی تولید تفسیرهای جدید
- 3- دو راهی سرنوشت‌ساز انسان پس از انقلاب علمی
 - عوامل موثر در تعیین مسیر فکری اروپا
- 4- اولین انقلابی حرفه‌ای دوران مدرن
- 5- ظهور 'توده‌ها' در دوران مدرن و تمایلات سیاسی آنها به چپ و راست
- 6- پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان سراسر روسیه
 - بحران آوریل
 - اولین کنگره سراسری نمایندگان شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان روسیه
 - بحران جون-جولای
 - ماجرای کورنیلف
- 7- جلسه ده ساعته کمیته مرکزی در ۱۰ اکتبر
 - مذاکرات جلسه
 - شام آخر رهبران بلشویک
 - نام اعضای حاضر و غایب در جلسه
- 8- اهمیت تاریخی-فلسفی تصمیم جلسه ۱۰ اکتبر
 - موضوع مجلس موسسان
 - محبوبیت بلشویکها در پاییز 1917
 - چند کلمه در مورد استالین
 - شیفتگی اسلاوی ژیزک با لنین و انقلاب اکتبر
- 9- استحکام بی عیب و نقص عقل استدلالی و تناقض فلسفی در اندیشه لنین
 - معنای معامله لنینی
 - درگیری درونی تروتسکی با خودش
- 10- تبدیل اسمولنی به کلیسای علمی و دولتی آگوست کومت
 - الحاق تشکیلاتی سويتها به بلشویزم
- 11- هگل و استحاله انسانگرایی دوران مدرن
 - نتیجه‌گريزناپذير فلسفه هگل
 - یک نمونه از ترویج و تفسیر فلسفه هگل در ایران
- 12- تمامیت‌خواهی و کلان-پروژه‌های علمی-فنی
- 13- سخن پایانی فصل اول: نقدی کوتاه بر گفتمان مدرنیته در ایران
 - زیرنوشتها و کتاب‌شناسی

1- مقدمه

"آنها که گذشته را فراموش کنند، محکوم به تکرار آن هستند"¹

چاپ این گفتار مصادف است با ۸۸ امین سالگرد مرگ لنین در ۲۱ ام ژانویه ۱۹۲۴، سال گذشته در همین اوان دولت روسیه به خاک سپردن جنازه او را در سایت goodbyelenin.ru به رای گذارد و تنها ۷۰٪ از ۲۷۰ هزار نفری که در نظرخواهی شرکت کردند با تدفین جسد موافقت کردند و به این ترتیب بیست سال پس از سقوط شوروی سوسیالیستی، قریب صد سال پس از انقلاب اکتبر، تبدیل سوسیال دموکراسی به کمونیسم، به استالینیزم و به توتالیتاریزم، نسل کشیهای ملیونی از ملت‌های شوروی سابق هنوز در بین مردم روسیه برای دفن لنین اجماع بدست نیامده است. در وضعی مشابه روشنفکران جهان نیز تاکنون در ارتباط با گرامی‌داشت، اعتقاد تازه به لنینیزم و یا دفن آن به نتیجه‌ای نرسیده‌اند. اکنون حتی شاهد پدیدار شدن دوباره نگرش رمانتیک و مقدس به لنینیزم از سوی متفکرین مطرح جهان غرب چون اسلاوی ژیزک Slavoj Žižek هستیم. ریشه اصلی سر برآوردن نئو لنینیزم را میتوان در مشکلات عدیده زیربنایی، از جمله در نظام اقتصادی سرمایه‌داری جستجو کرد، اما نتیجه این ریشه‌یابی هر چه باشد، شباهت‌های تاریخی میان این پدیده با سرخوردگی‌های روشنفکران از دموکراسی و گسترش رادیکالیسم چپ و سپس راست در نیمه نخست قرن بیستم (قبل از شروع جنگ اول جهانی) در اروپا و در سراسر جهان، گریز ناپذیر و برای ناظرانی با حداقل حافظه تاریخی نگران کننده است. صرفه نظر از نقش و جایگاه دیدگاه نئو-لنینی در روشنفکری سیاسی معاصر و جدای از اینکه اندیشمندان آن تا چه حد جدی و تا چه اندازه بدنبال سرگرمی‌های روشنفکری هستند، مارگزیدگان از تمامیت‌خواهی حق دارند و موظفند جوانان را از تاریخ سیاه قرن بیستم آگاه کنند و عواقب خطرناک بازگشت به رمانتیسیم انقلابی قرن ۱۹ و احیای نگارشی جدید از لنینیزم را با آنها در میان گذارند.

در این راستا رساله حاضر در پی آزمون تلاشی است در طرح تصویری با معنا از انقلاب اکتبر در پس زمینه‌ای کمرنگ از نمای بزرگ وقایع پانصد سال اخیر. خطوط ابتدایی که در اینجا ترسیم میشوند در ارتباطی نزدیک با مسیر فکری سلسله مقالات نگارنده با عنوان "ریشه‌یابی خشونت سازمان‌یافته در دوران مدرن"² دارند و هدف آنها آغاز روایتی است قابل درک از تجربه لنین در پایه‌ریزی اولین حکومت پایدار تمامیت‌خواه در جهان. همانگونه که در این سلسله مقالات تشریح شده است، تمامیت‌خواهی نه یک

انحراف از مدرنیته و روشنگری بلکه همچون سلفِ فکری آن یعنی ایدئولوژی، یکی از محصولات اصلی دورانِ مدرن در صحنه سیاست است، دورانی که از منظر سیاسی، تاریخی و فلسفی با وقوع هولوکاست در اروپا ضربه‌ای مهلک دریافت کرد و تنومندترین شاخه آن یعنی همه ایدئولوژیهای متکی به تاریخگرایی³ عملاً از اندیشه اروپا ناپدید شدند. اما همین ایدئولوژیها تا چند دهه پس از آن در قالبی دیگر در جهان سوم به عمر خود ادامه دادند و در فضا و فرهنگ دیگری موجب رشد و نمو حرکت‌های اجتماعی یکسان‌ساز و خشونتگر گردید. در کالبد شکافی فلسفی انقلاب اکتبر نگارنده بر روی رد پای اندیشمندانی حرکت میکند که پس از وقوع هولوکاست بدنبال گشایش روزنه‌ای و دستیابی به کور سوی نوری در کار جستجوی توضیحی فلسفی برای تمامیت‌خواهی بودند و بررسی مشخصات بی‌بدیل این پدیده نوظهور همچون آرمانخواهی و معصومیت‌نیروهایی که کفن پوشیده و جان‌بکف در نمایش قدرت تمامیت‌خواهان شرکت کردند و چرایی فجایع دهشتناک و بهت‌آور آن را موضوع کار خود قرار دادند.

واژه تمامیت‌خواهی اولین بار در دهه ۲۰ قرن بیستم توسط منتقدان موسولینی در ایتالیا برای نام‌گذاری ویژگیهای حکومت او استفاده شد و بلافاصله مورد پسند خود موسولینی قرار گرفت که آن را برای توصیف رژیم فاشیستی کاملاً گویا و مناسب تشخیص داد. پس از سرنگونی هیتلر هانا آرنهت Hanna Arendt اولین متفکری بود که تمامیت‌خواهی را موضوع تاملات ارزشمند خود در زمینه فلسفه سیاسی قرار داد و در مورد آن تفاسیری را عرضه کرد که تا این زمان جامع‌ترین حاصل اندیشه بشر در شناخت این مقوله باقی مانده است. آرنهت تمامیت‌خواهی را پدیده‌ای کاملاً مدرن میدانند که هیچ مشابهی در دوره‌های گذشته نداشته است. علی‌رغم وجود زمینه‌های چپ در اندیشه آرنهت از جمله تربیت کودکی توسط پدر و مادری مارکسیست، او اولین فیلسوفی است که کمونیسم و فاشیسم، هر دو را از نمونه‌های بارز تمامیت‌خواهی می‌شمارد. ملاحظه بسیاری از صفات متمایز یکسان میان حکومت بلشویکها و سپس استالین در روسیه و تمام نمونه‌های فاشیسم در اروپا، آرنهت را در معرض حملات مارکسیستهای طرفدار روسیه قرار داد با این اتهام که او در دوران اوج جنگ سرد با سلاح فلسفه سیاسی به کمک رقیب شتافته است اما وقایع بعد از انتشار کتاب 'ریشه‌های تمامیت‌خواهی'، از جمله اعتراض آرنهت به نحوه محاکمه و اعدام آدولف آیشمن Eichmann در اسرائیل، نشان داد که اتهامات وارده بی‌اساس بوده و با آماج انتقادات بی‌ملاحظه او، کمونیسم و رقیب آن هیچکدام محترم نخواهند ماند. این نوشتار تکرار گوشه‌هایی از اندیشه والای آرنهت نیست، اما کاملاً وامدار اوست، در عین حال خود را از نگاه ایدئولوژیکی به تفکر او بر حذر دانسته و حق پذیرش یا انتقاد از هر بخش از میراث او را برای خود محفوظ میدارد.

کشتارهای دست‌جمعی توسط هیتلر و استالین با پشتیبانی جنبشهای تمامیت‌خواهانه داخلی و در دو تمدن با سابقه و دو امپراتوری قدرتمند اروپا در نیمه قرن بیستم در حالی بوقوع پیوست که حامیان این دو جنبش در بقیه اروپا نیز یا حکومت را در دست گرفته و یا برای قبضه قدرت خیز برداشته بودند (برای

نمونه اتحادیه فاشیستهای بریتانیا⁴ از ضعیف‌ترین انواع فاشیزم در اروپا، زمانی ۵۰ هزار عضو داشت).
قاره اروپا در حالی بسمت توتالیتاریزم میرفت که ۵۰۰ سال از پایان قرون وسطی و آغاز رنسانس (شروع اولین نبرد در جنگ رزها⁵ در انگلیس بین دو سلسله پلاتاگنت و لنکستر در سال ۱۴۵۵) و ۴۳۰ سال از شروع جنبش رفورماسیون دینی و ۴۰۰ سال از شروع انقلاب علمی و ۳۰۰ سال پس از، به تعبیری، عصر سیاسی-دیپلماتیک جدید (معاهده صلح وستفالی⁶) میگذشت. همچنین در آن زمان اروپا حرکت فراگیر فکری-فرهنگی روشنگری⁷ را به نتیجه رسانیده و میراث و گنج فکری پیغمبران مدرن و پر آوازه فلسفه، منطق، تاریخ، اقتصاد و جامعه‌شناسی قرن ۱۹ را نیز پشت سر داشت. در نیمه قرن بیستم قریب ۱۶۰ سال از انقلاب فرانسه و در هم پیچیده شدن طومار سلطنت و باقیمانده قدرت کلیسا و بنیان‌گذاران اعلامیه حقوق انسان و شهروندان⁸ میگذشت. فجایع توتالیتاریزم از جمله گولاگ و هولوکاست در زمانی به وقوع پیوست که مدرنیته، دوران طفولیت و جوانی خود را طی کرده و در اروپا پا به سن گذارده بود.

مقصر دانستن رسوبات فکری قرون وسطی (میانه) به نقش داشتن در پدیده نوظهور توتالیتاریزم در نیمه اول قرن بیستم، که نمونه‌های آن تنها در نوشته‌های برخی روشنفکران ایرانی بچشم میخورد (نگاه کنید به مقاله خشونت مذهبی، خشونت سکولار نوشته دکتر محمد رضا نیکفر) نشان از عدم شناخت تمامیت‌خواهی از یک سو و نگرش سرسری و بی‌مبالات به مهمترین بیماری سیاسی دوران مدرن دارد. مطالعه و جستجوی چرایی، چگونگی، سببیت و ابعاد گیج‌کننده این نسل‌کشیها، علاوه بر حیرت‌افزایی، در اولین عکس‌العمل بعدی، بصورت طبیعی به بازجوئی مدرنیته سیاسی و بررسی شراکت، بی‌تفاوتی یا ناتوانی دوران مدرن در پیشبینی یا کنترل تمامیت‌خواهی می‌انجامد همانگونه که در آثار هانا ارنست بوضوح شاهد آن هستیم. در طول این گفتار طرح خواهد شد که انتقاد زیر بنایی از لنینیزم نیز بدون واررسی آب و خاک نگهدارنده ریشه‌های آن، یعنی مدرنیته سیاسی امکان‌پذیر نخواهد بود.

اکنون در دهه‌های پس از پایان جنگ سرد، در دسترس قرار گرفتن تدریجی آرشیوهای شوروی سابق امکانات ممتازی را برای تحقیق در زمینه تمامیت‌خواهی چپ در اختیار علاقمندان این عرصه قرار داده است. فضای باز شده را شاید بتوان، در مقیاسی متفاوت، با موج چاپ‌خاطرات مهاجرت اعضای حزب توده و سازمان اکثریت به شوروی در اواخر دهه ۹۰ میلادی در نزد فارسی‌زبانان مقایسه نمود. علی‌رغم فراهم آمدن این شرائط و گذشت ۶۷ سال پس از پایان جنگ دوم جهانی، این سوال همچنان ذهن روشنفکران آگاه به تمامیت‌خواهی را میازارد: آیا روشن شدن بخشهای بزرگی از واقعیت در آنچه در این حکومتها بر سر مردمان رفته است و مجموعه ادبیات فلسفه سیاسی که پس از هولوکاست تولید شده‌اند قادرند از تکرار تمامیت‌خواهی در جهان آزاد و در جهان سوم جلوگیری کنند؟ آیا متفکرین جهان ماهیت

ویروسِ خوشونتگرِ پنهان در ایده‌های مدرن را شناسایی کرده‌اند؟ آیا ملتها بر علیه آن واکنش پیدا کرده‌اند؟
اکنون، پس از دریافت و هضم مقادیر قابل توجهی از اندیشه‌های سیاسی و مدینه‌های فاضلهء فلاسفه
قرنهای ۱۸ و ۱۹، فراگیر شدن ایدئولژیهای علمی و سپس پشت سر گذاردن شب با کابوسی دهشتناک
در نیمه اول قرن بیستم، سقوط فاشیسم و پایان جنگ سرد، زمینه برای حفاری و کاوشهای جدید
فلسفی-تاریخی در این حوزه بیش از هر زمان دیگری در گذشته فراهم شده است.

2- تاریخ‌نگاری، راز زدایی از گذشته یا جریان همیشگی تولید تفسیرهای جدید

چون لای نخست وزیر چین پس از گذشت ۱۶۰ سال در مورد انقلاب فرانسه، گفته است 'هنوز برای اظهار نظر در مورد آن بسیار زود است'. در مورد وقایعی چون انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر، اگر گذشت زمان بمعنای انتظار برای فرونشستن گرد و غبار و بزرگتر شدن فاصله دید باشد، گذشت صدها سال نیز راهگشا نیست و حتی مسافت‌ها را دورتر و درک لحظات و ایده‌ها را ناممکن میسازد. اما اگر با گذشت هر سال حجم بیشتری از یادها، نظرات، تفسیرها و گفتگوها، گوشه‌های بیشتری از واقعیت را ثبت کنند و از عمق تاریکی و فراموشی بدر آورند، در این صورت، گذشت سالها میتواند معادل روشن شدن تدریجی چراغی باشد برای درک بهتر جزئیات و پالایش تفسیرها و این پالایش بهیچ روی نمیتواند و نباید به یک کاسه و یکی شدن تفسیرها بیانجامد اما میتواند مبنای آنها را بر حقیقت و نه بر مجاز قرار دهد. این کار عظیم در پیش روی تاریخ‌دانان، داستان‌نویسان، فیلسوفان، محققان، صاحبان آرشیوها، موزه‌ها و فیلمسازان قرار دارد و خاطره نویسی کسانی که از دور و نزدیک سهمی در وقایع داشته‌اند و مصاحبه‌های کتبی و شفاهی با اینان شاید از همه آنچه گفته شد با اهمیت‌تر باشد.

یکی از تجربیات تاریخ قرن بیستم برای آدمی عبارت بود از ناممکن بودن پیشبینی وقایع آینده و بطلان رویای محصور کردن تاریخ در چارچوب تنگ قانونمندیهای قطعی، نقطه اوج این رویا عبارت بود از آرزوی مارکس برای دیدن روزی که علم جامعه به زبان ریاضی بیان گردد. در اینجا از این تجربه قرن بیستمی فراتر میرویم و گزاره دیگری را طرح میکنیم: راز زدایی کامل از وقایع پشت سر نیز هیچگاه امکان پذیر نیست، و جریان همیشگی تولید تصاویر جدید از گذشته و کشف ابعاد تازه در وقایع تاریخی را سد نتوان کرد مگر به زور. هر تفسیری از زاویه دید خاصی صورت میگیرد و صرفاً مدلی از واقعیت است. خلق مدلی که همه جوانب یک واقعه تاریخی در آن لحاظ شده باشند ممکن نیست. اگر در تلاشی برای انطباق مدل و واقعیت اگر واقعه‌ای را بتوان دوباره عیناً با تمام جزئیات آن زنده و تکرار کرد، باز هم چنین معجزه‌ای مشکل تفاوت تفسیرها را حل نخواهد کرد.

از طرفی برخی از ابعاد نگرشهای جدید، دهها یا صدها سال پس از گذر از يك تونل تاریخی فراهم می‌ایند یا ظهور میکنند، بنابراین نگاهی آنگونه به گذشته، برای پیشینیان، صرفه نظر از دقت نظر آنها، اصولاً مقدور نیست. به همان ترتیب نیز تصاویری که بی توجه و ناهمخوان با فضیلت‌های انسانی تولید شوند در حافظه انسانها دوامی نخواهند داشت و پس از فرونشستن‌های و هوی دوران خود، کسی سراغی از آنها نخواهد گرفت و سرنوشتی جز خاک خوردن در قفسه‌ها در انتظارشان نیست.

تلاش حاضر که حاصل تامل فردی نگارنده است، بعنوان يك نمونه از محصولات 'جریان همیشگی تولید تصاویر جدید از گذشته' به خوانندگان پیشکش میگردد، این تصویری تاریخی-فلسفی است که از زاویه 'چرایی و چگونگی ظهور تمامیت‌خواهی و عواقب مهیب، حیرت‌انگیز و مصیبت‌بار آن در قرن بیستم' نگاشته شده است.

خوانندگانی که موضوع تاریخ انقلاب اکتبر را بصورت جدی دنبال میکنند مطلع هستند که از مهمترین چالش‌های محقق این عرصه، محتوای دو قطبی اکثریت مراجع در دسترس است. از ابتدای پیروزی این انقلاب تا پایان جنگ سرد، در مدت قریب ۷۰ سال، فضاهاى اکادمیک تحت نفوذ فکری، ایدئولوژیکی، اداری، مالی و گاه‌ها سیاسی، فیزیکی و امنیتی دو قطب رقیب جهان سیاست بوده‌اند، در روسیه، حتی در زمان گورباچف، در حالیکه تاریخ‌نگاری دوران استالین بسرعت متحول گردید اما اعمال نفوذ اشکار و پنهان در مطالعات مربوط به پیروزی انقلاب اکتبر و میراث لنین همچنان ادامه داشت. در امریکا و در دهه‌های آخر قرن گذشته، اگر موضوع بودجه‌های تحقیقاتی را مد نظر قرار ندهیم، آزادی بیان نسبی در محیط‌های اکادمیک وجود داشت اما افراد همچنان بین دو قطب فکری که هر دو نیز قانونی بود تقسیم میشدند و قرار گرفتن در میان آنها بسادگی امکان پذیر نبود، گویی سالها پس از مرگ مک‌کارتنی، تاریخ‌نگاران نیز به سوال 'آیا هم اکنون یا هیچگاه در گذشته عضو حزب کمونیست بوده‌ای؟' می‌بایستی تنها با بلی یا خیر پاسخ میدادند. نتیجه این فضا، غالب شدن و دیرپایی دو نوع نگرش ستایشگر و مقدس به لنینیزم از يك سو و 'کودتای گروه کوچک انقلابیون حرفه‌ای' در طرف دیگر بود و جدا از این دو قطب مسلط، مطالعات مستقل که میتوانست به نتایجی نامتعارف بیانجامد مورد حملات هردو سنگر متخاصم در دو سوی میدان قرار میگرفت و پناهی برای دفاع از خود نمی‌یافت.

شرایط دو قطبی نگرشها به تاریخ انقلاب اکتبر قبل از شروع جنگ سرد نیز وجود خود را تحمیل میکرد، پس از جنگ اول جهانی، رادیکالیزم انقلابی چپ با نمایندگی انترناسیونال سوم (کمینترن) و رادیکالیزم انقلابی راست در شکل فاشیزم و نازیزم در بسیاری از کشورهای اروپایی در تمامی عرصه‌ها از کسب آرای عمومی و تسخیر ذهن و روح روشنفکران تا کسب قدرت سیاسی به ترک‌تازی مشغول و تا سال ۱۹۴۰، از نظر دیپلماتیک، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک اروپا را مال خود کرده بود و لیبرالیزم و سوسیال دموکراسی

زیر ضربات آن برای دفاع از خود به گوشه رینگ پناه برده بودند. در این میان گروهی از سوسیال دموکراتهای روسیه (منشویکها، سوسیالیستهای انقلابی و شخصیتهای مستقل) که با انقلاب فوریه و اکتبرشنایی کامل داشتند و خود بخشی از وقایع سال ۱۹۱۷ را تشکیل میدادند و توانستند تا قبل از مستحکم شدن موقعیت استالین کشور را ترک کنند، در وضعیت جدید سیاسی اروپا امکان مانور چندانی نیافته و بزودی مجبور شدند برای نجات جان خود، اینبار از چنگال فاشیزم، سالهای باقیمانده عمر را در فرار از اینجا به آنجا سپری کنند.

اقبال این گروه اما در مقایسه با رهبران بلشویک، با دو یا سه استثنا، بسیار بلند بود چرا که رهبران بلشویک از اواخر دهه بیست، عمر خود را در فاصله بین بازداشتگاهها، اردوگاههای کار اجباری، دادگاههای نمایشی استالین و اطاقهای بازجویی که در شماری از آنها استالین شخصا حضور داشت میگذراندند و قبل از آنکه مجال دست به قلم بردن بیابند تمامی آنها اعدام شدند. (مثلا از ۲۲ نفر اعضای کمیته مرکزی بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷، غیر از استالین تنها دو نفر از آنها در سال ۱۹۴۲ زنده بودند، کولونتای و مورائف) از این داستان اندوهبار آنچه به تاریخ‌نگاری^۹ انقلاب اکتبر مربوط میشود آنکه تنها معدودی از افراد هر دو گروه مجال یافتند که بصورتی جدی دست به قلم برده و تاملات و خاطرات خود را بنگارش درآورند.

3- دو راهی سرنوشت ساز انسان پس از انقلاب علمی

جریان روشنگری یا عصر استدلال¹⁰ (واژه استدلال در اینجا آگاهانه در تمایز با خرد، عقل، منطق، برهان و عقل بکار برده میشود) بدنبال انقلاب علمی قرنهای ۱۶ و ۱۷ اروپا آغاز شد و دوران اوج خود را در فرانسه در قرن ۱۸ طی کرد، مهمترین ویژگی یا وظیفه این جنبش، خصوصا در نگارش فرانسوی آن، آماده کردن ذهنها برای به تخت نشاندن علم و عقل استدلالی و حکومت آن بر همه جنبه‌های حیات انسان بود. این علم همان مشعلی بود که پرومته انسانی از خدایان ربوده و با فرماندهی آن، در نبرد با طبیعت، به پیروزیهای بزرگی نیز نایل آمده بود. دهه‌های شکوهمند پس از انتشار کتاب پرنسیپای Principia نیوتن را شاید بتوان قله این شکوه و جلال بشمار آورد. این دومین باری بود که بشر، طی یک حرکت گسترده فرهنگی-اجتماعی به بهره‌گیری همه جانبه از عقل استدلالی و تجربه برای شناخت طبیعت میپرداخت. ۶۰۰ سال قبل از میلاد در بخش بزرگی از سرزمینهای آسیای ترکیه بنام آیونیا در ساحل دریای مدیترانه، منطقه‌ای حساس از نظر تجاری و سیاسی که مابین تمدنهای فارس، مصر، فنیقیه و یونان قرار داشت، در بزرگترین و زیباترین شهر آن خطه، میله‌توس¹¹، حرکت علمی رواج یافت که یکصد سال بطول انجامید و بعدها بنام مکتب میله‌سین¹² شناخته شد.

دانشمندان این مکتب از جمله تالس Thales، آناکسیمندر Anaximander و آناکسیمیدس Anaximedes بجای ارتباط وقایع طبیعی به روحيات خدایان، به استفاده از مشاهده، عقل استدلالی و ابزار ریاضی برای شناخت جهان طبیعت و کائنات دست زدند. تالس توانست کسوف ماه مه سال ۵۸۵ قبل از میلاد را بدرستی پیشبینی کند و در تاریخ بشر آیونیا اولین مردمانی بودند که قبل از وقوع یک واقعه مهم طبیعی انتظار آن را میکشیدند. آناکسیماندر اولین نقشه جهان شناخته شده آنروز را تهیه کرد. پس از شروع روشنگری اروپا در قرن ۱۸، حرکت علمی و فکری یکصد ساله مکتب میله‌توس روشنگری آیونیا¹³ لقب گرفت. بمنظور خالی نبودن رساله از موارد امیدوار کننده یادآوری کنیم که در زمان شکوفایی مکتب میله‌توس و روشنگری آیونیا، آن خطه بخشی از امپراطوری هخامنشی بود و جنگ خشایارشا با یونان با اختلاف ارضی دوطرف بر سر این منطقه آغاز شد و پس از شکست خشایارشا آیونیا از کنترل ایران خارج گردید.

اگر در میان گذر قرن‌ها، مقایسه ای میان این دو دوران روشنگری در تاریخ بشر امکان پذیر باشد، یک اختلاف برجسته این بود که نتایج دستاوردهای علمی مکتب آیونیا به شناخت بهتر طبیعت محدود شد در حالیکه انقلاب علمی قرنهای ۱۶ و ۱۷ توانست معادله قدرت بین انسان و طبیعت را بسرعت دگرگون سازد.

بعنوان نمونه در قرن ۱۷ و در جریان جنگهای ۳۰ ساله که طی آن یک سوم جمعیت آلمان تلف شدند، یک قرن پیش از آغاز انقلاب صنعتی، اروپا شاهد انقلاب نظامی^{۱۴} بود که در جریان آن نحوه آرایش، دیسیپلین و الگوی حرکت واحدها برای استفاده بهینه از سلاحهای آتشین کاملاً متغیر شد و کشور کوچکی چون سوئد با استفاده از این دستاوردها به یکی از قدرتهای درجه اول اروپا تبدیل شد (نگاه کنید به پادشاهی گوستافوس ادالفوس Gustavus Adulphus که به شیر شمال^{۱۵} معروف شد). علاوه بر روشنگری آیونیا و پس از آن، فاصله‌های زمانی دیگری را هم میتوان یافت که در آن علوم طبیعی، با ابعاد کوچکتری به شکوفایی نسبی رسیدند اما نتیجه آن به تولید قدرت مادی فراوان نیانجامید از جمله در دوران طلایی چین^{۱۶} در فاصله قرنهای یازده تا پانزده میلادی یا در دوران خلافت عباسیان در بغداد در قرنهای هشتم و نهم میلادی.

در آغاز روشنگری اروپا، انسان سرمست از غرور موفقیت‌های بدست آمده، در مقابل سوالی به غایت پر اهمیت قرار گرفت: آیا او میتواند مشعل علم را علاوه بر شناخت و غلبه بر طبیعت، در تنظیم رابطه بین انسانها، در حقوق، در قوانین و در سیاست نیز حاکم بر حرکت خود سازد؟ آیا قوانین و مقررات و سازمانها و نهادهای جوامع انسانی نیز تنها میبایستی با معیارهای 'علمی' طراحی گردند؟ آیا در انتخاب فرهنگ و آداب و رسوم و اخلاقیات و فضایل انسانی نیز عقل استدلالی و علم میبایستی راهنمای انسان باشد؟ اگر علم 'چراغی است در دست'، در نبرد با تاریکی است، آیا هم او همزمان 'چراغی است در برابر'، که به انسان جهت، سمت و سو و هدف میبخشد؟ آیا علم در ماهیت خود صاحب فضیلت Virtue است و به حقوق بشر و به اخلاقیات پایبند است؟ آیا انسان نیاز دارد و میتواند در روابط انسانی هرگز به همان دقت، هدفمندی و قطعیت دست یابد که در تجمیع فنرها و دنده‌های یک ساعت مکانیکی؟ آیا از هم بندی علمی روابط افراد در جامعه و از یکی کردن اهداف و عقاید آدمیان میتوان بهمان قدرتی برای تغییر و اصلاح دست یافت که از ماشین بخار بدست میاید و حتی بمراتب نیرومندتر؟ آیا حرکت چرخنده‌های ماشین قدرتمند جامعه (پس از هم سو، هم هدف و یکی شدن اجزاء آن) جز به له شدن فردیت آدمی، به نتیجه مثبت دیگری نیز میانجامد؟ آیا قدرت سیاسی حکومتی میتواند با استفاده از عقل استدلالی و علم به جانمایی بهینه اجزاء جامعه، به تولید و باز تولید قدرت اقدام کرده و قدرت بدست آمده را برای راهبرد جامعه بطرف همان چراغی که علم در برابرش قرارداده، رهنمون سازد؟ آیا تاریخ و

جامعه دارای قوانینی هستند که آزادی بشر تنها در درک آنها و پیروی از آنهاست، آیا این قوانین همچون نیروی جاذبه بین اجرام غیر قابل اجتناب است؟ آیا آزادی و قدرت انتخاب انسان تحت قوانین علمی جامعه بهمان اندازه است که آزادی سنگی بهنگام سقوط در مقابل قدرت جاذبه؟

پاسخ تفکر مسلط اروپا، حتی قبل از هگل، به تمامی سوالهای فوق مثبت بود. این پاسخ در فاصله بین ماکیاولی و هگل آرام آرام شکل گرفت و با هگل به نقطه اوجی غیر قابل تکرار دست پیدا کرد. در فاصله رنسانس تا نیمه قرن بیستم هیچ متفکر شناخته شده‌ای در اروپا به سوالهای بالا پاسخ منفی نداد و همچنین با چند استثنا همچون پاسکال، هامان، کیرکگارد، هرزن، تولستوی و داستایفسکی هیچیک چارچوب و پیش زمینه‌های طرح چنین سوالی را نیز به چالش نگرفتند.

مستی ناشی از غرور پیروزیها در عرصه علوم طبیعی، مشاهده قدرت مادی ایجاد شده در عرصه های صنعتی، نظامی، بوروکراتیک و همچنین انرژی آزاد شده در اثر انقلابهای اروپا و قدرت دولتی متمرکز کم نظیر بوجود آمده در اثر آنها، به اعتماد بنفس اندیشمندان افزود و مجال خودنمایی را از معدود متفکرینی که خلاف موج شنا میکردند می ربود. علی‌رغم میانه روی سیاسی همه متفکرین بزرگ روشنگری از جمله کانت و ارزشی ویژه ای که برخی از آنها چون ولتر برای حقوق اقلیت قائل بودند، عقیده به علمی شدن و قطعیت یافتن پدیده های جامعه و رخدادهای تاریخی (که در ادامه منطقی اندیشه خودشان بنوعی اجتناب ناپذیر بود) هیچ زنگ خطری را، در مورد ویروس رادیکال و خوشونتگر پنهان در جهان بینی علمی، برایشان صدا در نیاورد.

جامع‌ترین پاسخ به تمامی سوالات بالا و بهترین فرمولبندی برای انتخاب آدمی بر سر این دو راهی فلسفی را هگل در سخنرانیهای فلسفه تاریخ خود ارائه میدهد: "سالیان درازی آدمی به ستایش حکمت خداوند در (افرینش انسان)، حیوانات و نباتات و در سرنوشتی که برای (تك تك) افراد نگاشته شده است، پرداخته است، اگر مشیت Providence خداوند در پدیده های مادی اینچنین قابل ستایش (و قابل رمزگشایی) است آیا تاریخ جهان جلوه ای از این مشیت نیست؟"، پراترها از نگارنده است. این جملات ابتدای راه هگل یا روش او برای ورود به موضوع است، اینها مقدمه‌ایست برای آماده کردن ذهن خوانندگان و دانشجویان او لازم است تا زمانی که او بناگهان فیل بزرگی را بروی میز میگذارد کسی وحشت زده نشود. فیل بزرگ هگل آنست که عالم در واقع چیزی جز تاریخ نیست.

عوامل موثر در تعیین مسیر فکری اروپا:

هنگام رسیدن بر سر این دو راهی، رخدادها و ویژگیهای زیر در تعیین جهت تفکر مسلط اروپا بسیار موثر بودند:

(۱) کشف قدرت عظیم پنهان در سیاست: که از زمان رقابت فشرده سیاسی، دیپلماتیک و نظامی دولت-شهرهای ایتالیا با یکدیگر و با دو قدرت اروپایی فرانسه و اتریش اتفاق افتاد و برای اولین بار، در نوشته های ماکیاوولی تئوریزه و ثبت شد.

(۲) ظهور حکومت‌های مطلقه¹⁷ در قرن ۱۷ و مشاهده نیروی نهفته در قدرت مرکزی که از فرمانبری مردم یک کشور (بجای یک امپراطوری) بدست آید و تجربه متمرکز کردن همه آن نیرو در یک نقطه و در یک فرد. از بین رفتن یا ضعف امپراطوریهای منطقه ای همچون سلسله هابزبرگ¹⁸ به مرکزیت اتریش بر اثر عواملی چون چند دستگی در کلیسای کاتولیک¹⁹ در اوئل قرن ۱۵، رفورماسیون مذهبی در قرن ۱۶ و بالاخره تحت تاثیر جنگهای ۳۰ ساله در قرن ۱۷، ظهور حکومت‌های مطلقه در قرن ۱۷ را بدنبال داشت که مهمترین نمونه آن در فرانسه با حکومت لویی چهاردهم متجلی شد. لویی ۱۴ مبنای حکومت مطلقه را تمرکز قدرت در سلطنت، کاهش نفوذ کلیسا و اشراف و اصلاح نظام اداری، مالی، بودجه و نظامی قرار داد. همه این تغییرات با هدف نقب زدن به نیروی نهفته سیاسی-نظامی در کشور فرانسه بود که اتحاد درونی آن، بر خلاف رقبای عمده آن، نه بر مبنای به ارث رسیدن این یا آن قلمرو به شاهزاده‌ها و پادشاهان بلکه بر مبنای زبان و گذشته و فرهنگ مشترک قرار داشت. بازتولید این قدرت و بالاخره جریان دادن آزاد آن از گوشه و کنار فرانسه بسمت کاخ ورسای و متمرکز ساختن آن در دست یک نفر مطلق گرای لویی ۱۴ کریستالهای اولیه پیدایش دولت-ملت را بهمراه داشت.

لویی ۱۴ با کنار زدن اشرافیت از سهم خواهی در دولت مرکزی و با بکارگیری کاردینال ریشلیو Cardinal Richelieu و تئوری استدلال حکومتی²⁰ او و مذاکرات دائمی و ایجاد ائتلاف های متفاوت با بقیه اروپا بدون مد نظر داشتن دین آنها (که تا آن زمان میان مذاهب مختلف مسیحیت تقسیم شده بودند) موفق به تولید نیروی سیاسی بی سابقه‌ای شد. بمنظور تولید و در اختیار گرفتن قدرت مرکزی، لویی ۱۴ میبایستی بر ملوک الطوائفی حاکم بر دستگاه دیوانسالار غلبه میکرد، او با استفاده از افراد طبقه متوسط در ساختار تشکیلات دولتی، مجراهای حرکت فرمان دولتی و در مسیر عکس حرکت اطلاعات و مالیات بطرف کاخ ورسای را لایروبی و آنها را از وجود اشرافی که قدرت و پول را صرفا برای خود میخواستند تصفیه کرد. مانورهای سیاسی او در اروپا و ضیافت‌های افسانه‌ای در کاخ ورسای تنها با هدف کسب قدرت بیشتر برای دولت فرانسه که او آن را در وجود خود خلاصه میدانست، و بر مبنای موازنه قدرت با دیگر نیروها و با توجه به نیازهای پراگماتیک هر لحظه انجام میشد. این مدل

رفتاری که تا آن زمان در تاریخ حکومت‌های اروپا بی‌سابقه و پس از آن تا امروز موضوع نسخه‌برداری کشورهای قدرتمند دنیا قرار دارد در نظر گروهی از تاریخ‌دانان و متخصصین دیپلماسی، آغاز دوران مدرن بشمار می‌آید، هنری کیسینجر، ریشلیو را پدر دولت مدرن²¹ میدانند.

۳) تئوری قرارداد اجتماعی هابز و روسو و پشتیبانی متفکرین اروپا از ایجاد و مرکزیت بخشیدن به قدرت سیاسی: تدوین اولین تئوری قرارداد اجتماعی در دوران مدرن توسط توماس هابز Thomas Hobbs و حمایت از قدرت حکومت مطلقه که میبایستی با حمایت همه اعضای جامعه و برای در امان ماندن اعضا از خطر گرگ‌های درون (که در وجود تک تک اعضای جامعه پنهان است) بوجود می‌آید. کتاب لویاتان Leviathan نوشته هابز قدرت دولتی را بصورت ماشین مکانیکی توصیف میکند که قدرت آن از تجمیع تمامی نیروهای موجود در جامعه بدست می‌آید. یک قرن پس از هابز، قرارداد اجتماعی روسو از مرحله ماشین مکانیکی فراتر رفته و فرد را به مقام سلولی در بدن موجود زنده جامعه تقلیل میدهد، سلولی که تمامی حقوق، قدرت، شخصیت، نظرات و فردیت خود را برای اعتلای حکومت بکار می‌گیرد. مدل پیشنهادی روسو دستیابی به یک تن واحد و ارگانیک از جمع سلولها و اعضای از خود بی خود شده و ایثارگر جامعه را مطالبه میکند، بنحوی که قدرت سیاسی حاصل، اینبار، بمراتب عظیم‌تر از جمع خطی نیروی تک تک اعضا خواهد بود.

۴) پیدایش توده‌ها و افزایش جمع قدرت موجود در صحنه سیاست: اندازه قدرت سیاسی تولید شده توسط حکومت مطلقه لوئی ۱۴ (یا هیولای آهنی قرارداد اجتماعی هابز - لویاتان) را با میتوان با نتایج اختراع ماشین بخار در صنعت مقایسه کرد. وجود نیروی فشار در بخار آب بیش از دو هزار سال قبل نزد انسان شناخته شده بود اما استفاده کلان از آن در یک ماشین مکانیکی توسط توماس سیوری Thomas Savery مهندس نیروی دریایی انگلیس در ابتدای قرن ۱۸ انجام شد، ماشین بخار نقشی با اهمیت در گسترش سریع وسایل حمل و نقل و تولید و کشف و دسترسی به منابع انسانی و طبیعی در تمام نقاط گیتی در طول انقلاب صنعتی ایفا کرد که طی آن قدرت انسان در مقابل طبیعت افزایش یافت. اهمیت معرفی مدل جدید حکومتی لوئی ۱۴ Absolutism در سیاست کمتر از اهمیت ماشین بخار در صنعت نبود. در کتاب دولت و انقلاب که در ادامه این مقاله بیشتر به آن می‌پردازیم، لنین خود ریشه تمرکز دولتی قرن ۱۹ از جمله سازمان دولتی، پلیس، ارتش و دستگاه قضایی را در سلطنت مطلقه قرن ۱۷ فرانسه می‌بیند.

در مقایسه با نیروی ماشین بخار سیاسی لویی ۱۴، انقلاب فرانسه با به خیابان آوردن توده‌ها به انرژی اتمی دست پیدا کرد و القای همه امتیازات اشراف در بخش اجرایی به افزایش مرکزیت سیاسی انجامید. علاوه بر آن در بخشهایی چون ارتش، انقلاب توانست با ایجاد انگیزه فداکاری و از خود گذشتگی، نیرویی

بمراتب عظیم تر از گذشته تولید کند. انقلاب فرانسه و پس از آن انقلاب اکتبر هیچ تغییری در ضرورت وجودی نیروی مرکزی و متمرکز سیاسی ندادند بلکه قدرت و مرکزیت هر دو را بشدت و بصورت ناگهانی افزایش داده و با نقب زدن به انرژی سیاسی توده‌های شهری نیرویی غیر قابل تصور را به آن اضافه نمودند. مدل تشکیلاتی لنین که در 'چه باید کرد' و سپس در 'نامه ای به رفقا در مورد وظایف سازمانی' تشریح گردید به اندازه ای بر فرمانبری سازمانها و بر مرکزیت تاکید داشت که تروتسکی در مخالفت با آن پیش‌بینی کرد که به این ترتیب قدرت طبقه در حزب، قدرت حزب در کمیته مرکزی و قدرت کمیته مرکزی در دست یکنفر منحصر خواهد شد، پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ که در آن اختلاف بین لنین از یک سو و مارتف و پلخانیف از طرف دیگر بر سر تعریف تشکیلات سیاسی و معیار عضویت بالا گرفت، یکی از مخالفان لنین و از بنیانگذاران روزنامه اسکرا بنام ورا زاسولیچ²² نظریه مرکزیت تشکیلاتی لنین و تجمع قدرت در کمیته مرکزی را به تجمع قدرت در کاخ ورسای در قرن ۱۷ و لنین را به لویی ۱۴ تشبیه نمود. در بعد تفکر سیاسی نیز هر دو قرارداد اجتماعی که در قرنهای ۱۷ و ۱۸ توسط هابز و روسو معرفی شدند تمرکز قدرت سیاسی را از نتایج، منافع و از ضرورت‌های ترک وضع طبیعی²³ و پیوستن انسان به جامعه (امضای قرارداد اجتماعی) دانستند. باین ترتیب قرارداد اجتماعی مدرن از سوی انسان بمعنای قبول مرکزیت قدرت سیاسی است و حضور فرد در جامعه در نظر هابز، هگل و روسو جز بمعنای ترک فردیت و تقویت این مرکزیت نیست. استفاده سخاوتمندانه روسو و هگل از واژه آزادی، هیچ مانعی در راه نابودی فرد در زیر چرخ دنده‌های نظام ساخته و پرداخته ذهن آنها نبوده و نیست.

با روبسپیر، مرکزیت قدرت سیاسی دوران لوئی ۱۴ با قدرتی چندین برابر حیاتی دوباره یافت، در ارتش انقلاب، روبسپیر موفق شد، علی‌رغم همه کمبودها، با استفاده از شایسته‌سالاری و ملغی کردن امتیازات اشراف و استفاده مناسب از شجاعت، روحیه میهن‌پرستی و ایثار و ایجاد فرماندهی واحد، ارتش چندین کشور اروپایی را که برای شکست فرانسه انقلابی متحد شده بودند را بسختی شکست دهد. ناپلئون که ارتقا درجات خود را مدیون آزاد شدن سلسله مراتب ارتش از قیود اشرافی بود و خود را فرزند انقلاب فرانسه میدانست، تنها با بکار بستن بخشی از این انرژی موفق شد عمده خاک اروپا را تسخیر کند. تشکیل اتحادیه اروپایی با نام کنسرت اروپا²⁴ توسط مترنیخ صدر اعظم اتریش تنها بمنظور مقابله با نیروی تازه کشف شده انقلاب در عرصه‌های نظامی و سیاسی بود.

باین ترتیب همراه با موفقیت‌های علوم طبیعی در استیلای نسبی ولی بیسابقه بر طبیعت، انسان بر سر یک دو راهی سرنوشت ساز، با درنگی بسیار اندک، در یک جهت ادامه مسیر میدهد، جهت دل سپردن به قطعی همچون قطعیت علوم طبیعی در تشخیص مدینه فاضله و قدرتی همچون قدرت فناوری، در به زیر کشیدن طبیعت، در ساختن و مادیت بخشیدن به آن.

بدنبال به دست آوردن این قدرت و قطعیت، بشر جنگی اعلام شده²⁵ را بر علیه عالم آغاز می‌کند تا آن را هم در کنترل آورد و هم، مطابق قواعدی که در سر دارد، شکل دهد. او با 'چراغی در دست و چراغی در برابر' و هزاران امید و آرزو در سر، با قدم‌هایی سنگین و استوار قدم به میدان میگذارد و ایمان دارد که در این نبرد 'بر جهان پیروز میشود'.

در رسیدن به این قدرت و قطعیت چهار عامل بالا نقشی بسیار با اهمیت داشتند که دوبار آنها را به صورتی خلاصه مرور میکنیم:

(۱) کشف قدرت موجود و مخفی در سیاست توسط ماکیاولی و تئوریزه کردن نحوه آزاد کردن و دسترسی به آن،

(۲) ایجاد حکومت مطلقه در اروپا توسط لویی چهاردهم پس از کاهش نفوذ امپراطوری‌ها و سپس آشکار شدن کارآیی بالای چنین حکومتی. لوئی چهاردهم خود را از قید و بند سیاسی و اتیکان از یکسو و اشراف کشور خود از سوی دیگر خلاص کرده و تمامی اهرم‌های قدرت حاصله را در دست خود گرفت و آنها را بصورتی پراگماتیک و بدون نیاز به پاسخگویی به هیچ مرجع آسمانی (یا زمینی) بکار گرفت،

(۳) معرفی تئوری قرارداد اجتماعی از سوی اندیشمندان برجسته عصر استدلال، هابز و روسو: مطابق این تئوری فرد هنگام ورود به جامعه تمامی حق و قدرت خود را به حکومت واگذار میکند (هابز) و یا بصورت ارگانیک در جامعه حل شده و به سلولی از یک موجود زنده عظیم بدل میگردد (روسو)، سلولی که زندگی و ادامه حیات خودش در گرو فداکاری و انجام تعهدات او و دیگران در راه اعتلا و اقتدار این حکومت است.

(۴) ظهور توده‌ها در صحنه سیاست و نقش‌هایی که در سناریوهای چپ یا راست در 'تئاتر تاریخ' (از تعبیرهای بکار گرفته شده توسط هگل): این حضور، بر خلاف آنچه فکر متعارفِ روشنفکری تحت تاثیر آموزه‌های مارکسیزم معتقد است، نه در جهت بهم خوردن ساختار قدرت، بنحوی که در سه عامل بالا ذکر شد، بلکه موجب پیدایش قدرت مرکزی، با نیرویی بمراتب عظیم‌تر از گذشته، شد.

4- اولین انقلابی حرفه‌ای دوران مدرن

ژان ژاک روسو در اثر 'قرارداد اجتماعی' وجود نیروی سیاسی بسیار عظیمی را شناسایی و پیشبینی کرده بود که میتوان آن را با پیشبینی انشتین در نیروی خفته در هسته اتم مقایسه نمود. انقلاب فرانسه چنین نیرویی را آزاد کرد و روبسپیر با قدرت سخنوری و با ترور موفق شد برای مدت کوتاهی قدرت تازه بدست آمده را کنترل و آن را بکار گمارد. در جریان حمله سن کلاته‌ها به مجلس (نگاه کنید به جلسه سوم در وبلاگ اینجانب) برای اولین بار او از این نیرو ضربه خورد و از ایده قبلی خود برای ساخت مجلسی با ساختمان بزرگتر و عملی کردن دموکراسی مستقیم صرفه نظر کرد. پس از روبسپیر، پروژه سازماندهی نیروی انقلابی مردم، یعنی ساخت اولین 'نیروگاه هسته ای'، بعهدہ یک انقلابی فرانسوی بنام گراچیوس نوئل بابف Gratiou s Noel Babeuf قرار گرفت. بابف اولین انقلابی حرفه‌ای جهان و پروژه او ساخت اولین تشکیلات عمودی مخفی برای کسب قدرت سیاسی در دوران مدرن بود.

در شروع انقلاب فرانسه گروه‌های سیاسی مانند ژاکوبنها بصورت باشگاه‌های علنی بودند که اعضای آنها شامل نمایندگان مجلس و کنوانسیون ملی بودند و بنابراین باشگاه‌ها محل ملاقات فراکسیون‌های مجلس بود. جلسات سیاسی بحث و گفتگو معمولاً در همان محل باشگاه انجام میشد. ملاقات‌هایی که در منزل افراد انجام میشد بصورت طبیعی مربوط به کسانی بود که، شخصاً، همدیگر را میشناختند. شکست رِبسپیر و به حاشیه رانده شدن فراکسیون ژاکوبنها در کنوانسیون ملی و دستور تعطیلی محل باشگاه آنها نقطه پایانی بود بر فعالیت سیاسی-انقلابی علنی و شروع نوع مخفی آن که در ادامه ترکیب شدن زندگی شخصی و فعالیت سیاسی را در پی داشت.

بابف و گروهی که او گرد هم آورد ادامه دهنده کار ژاکوبنها در خفا نبود، اینها نسل دیگر یا 'نژادی' کاملاً متفاوت از انقلابیون بودند. روبسپیر و پدر و حتی اجدادش همه وکلای موفقی در کار و در جامعه مورد احترام و صاحب نفوذ بودند. رِبسپیر در Louis-le-Grand یکی از گران‌ترین دانشگاه‌های پاریس درس خوانده بود و از آنجا چندین بورس تحصیلی گرفته بود، در سال 1775 هنگامی که لویی شانزده برای سخنرانی به این دانشگاه میرود، رِبسپیر 17 ساله از میان قریب 500 دانشجو انتخاب میشود تا در حضور پادشاه سخنرانی کند.²⁶ در مقابل، بابف فرزند اول یک خانواده بی بضاعت با 13 فرزند بود، خانواده‌ای با فرهنگ و گذشته موفقی اما از بالا به زیر افتاده که تمام هستی خود را از دست داده بود، بابف در کودکی و نوجوانی مجبور بود بعنوان خانه-شاگرد کار کند. او تماماً خودآموزته و در طول عمر خود به هیچ مدرسه‌ای نرفته بود، بابف نظر سیاسی از پدرش تأثیر پذیرفته بود. در جریان

انقلاب فرانسه نظرات اقتصادی او کم‌کم از تقسیم زمین بصورت مساوی میان همگان به از بین بردن کامل مالکیت خصوصی تکامل پیدا کرد.

باف در سال ۱۷۹۳ با خانواده اش به پاریس نقل مکان کرد و در بخش توزیع مایهتاج عمومی در تشکیلات کمون پاریس مشغول بکار شد، پس از محاکمه و اعدام رهبران کمون پاریس هبرت Jacques René Hébert و مومورو Antoine-François Momoro توسط ریسپیر به جرم تندروی²⁷ و تشکیل فرقه (ضد) مذهبی پرستش استدلال²⁸ باف به روزنامه‌نگاری رو آورد و مقالاتی را بر علیه ریسپیر انتشار داد اما پس از اعدام ریسپیر متوجه شد که خطر بزرگتری کل انقلاب را تهدید میکند و به دفاع از دستاوردهای ریسپیر از جمله قانون اساسی سال 1793 پرداخت.

باف از انرژی سرشاری برخوردار بود، در طول فعالیتهای سیاسی خود بارها به زندان افتاد که چند بار آن بدلیل پرونده‌سازی کارفرماهای سابقش از زمینداران بر علیه او بود، بارها موفق شد پس از دستگیری از چنگ ماموران بگریزد، زمانی که فرار امکان پذیر نبود با رفقای انقلابی خود در زندان که با بسیاری از آنها همانجا آشنا میشد به برنامه‌ریزی فعالیتهای بعدی میپرداخت، در عین حال روحیاتش بگونه‌ای بود که علاوه بر اهداف بلند بالا هیچ روزنه‌ای را هم برای ایجاد تغییرات جزئی از دست نمیداد مثلاً نامه‌ها وشکایات بلند بالایی به مقامات قضایی یا زندان برای نبود امکانات رفاهی مینوشت که گاه موثر میافتاد. باف همزمان هم استراتژیست و هم يك مبلغ و سخنران توانا بود که قادر بود از نزدیک با گروه‌های مردم کوچک و بازار ارتباط برقرار نموده و آنها را تهییج کند، او بخاطر مقاله‌ها، سخنرانیها، زندان رفتنها و فرارهایش در بین سالهای ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۷ نزد مردم پاریس محبوبیت زیادی یافت و روزنامه‌ها به او لقب 'صدای مردم'²⁹ داده بودند.

در مقایسه با بلشویکها، تشکیلات باف از ابتدا چنان طراحی گردیده بود که استخوانبندی آن را نه روشنفکران حرفه‌ای بلکه فعالین کلیدی و از جان گذشته سازمان‌های برآمده از انقلاب چون سن‌کلاته‌ها، مانتینیستها، متخصصین فنی و توپچیهای ارتش و بسیج مردمی که ریسپیر فراخوانده بود و محافظین کنوانسیون ملی تشکیل میدادند. آنچه در قرن ۱۹ بعنوان انقلابیگری حرفه‌ای گسترش یافت با تجربه باف در دهه آخر قرن ۱۸ تفاوتهایی داشت، سازمان باف يك حزب یا گروه سیاسی دائمی نبود و از ابتدا بصورت يك ابزار موقت برای انجام يك وظیفه خاص در زمان مشخص (دوران انقلاب) ابداع شده بود، وظیفه این گروه عبارت بود از ربودن قدرت سیاسی از دست حکومت ضعیف دایرکتوری قبل از آنکه سلطنت‌طلبان زودتر از آنها موفق به این کار شوند.

کادرهای سازمان انقلابی بایف، همانطور که گفتیم، عبارت بودند از فعالین انقلابی سن کلاته‌ها (طبقات فرودست اجتماعی) و روشنفکران یا انقلابیون حرفه‌ای در بدنه آن نقشی نداشتند و رده تشکیلاتی افراد با دو معیار توانایی و رازداری‌شان مرتبط بود. در مقابل این مدل بایف، انقلابیگری حرفه‌ای قرن ۱۹ یک روش روشنفکری، یک نوع کنشگری سیاسی و حتی به یک فرهنگ و نوع زندگی تبدیل شد که چه در دوران انقلاب و چه در غیر آن روشنفکران را تمام وقت به خود مشغول کرد.

کشف بایف تقلیدی از گذشته یا از هم عصرانش نبود، بلکه محصول نبوغ شخصی او، شیفتگی او به آرمانش و اصرار او بر پیشبرد اهداف 'واقعی' انقلاب فرانسه و نگرانش از بازگشت سلطنت (در نتیجه ادامه حکومت ضعیف دایرکتوری) بود. اگر امکان سرنگونی دایرکتوری توسط سلطنت‌طلبان در فرانسه ۱۷۹۵ را با احتمال سرنگونی دولت کرنسکی توسط کورنیلوف و طرفداران تزاریسیم در پاییز ۱۹۱۷ روسیه مقایسه کنیم، اولی بمراتب موجه‌تر و امکان‌پذیرتر و وقوع دومی (در اکتبر ۱۹۱۷) بسیار دور از انتظار بود یا همانگونه که در ادامه این فصل خواهیم دید از ابداعات لنین برای قانع کردن کمیته مرکزی به اقدام سریع و انحصاری برای قیام بود.

علی‌رغم این پیشگامی، بایف کم‌کم بفراموشی سپرده شد، بعد از پیدایش مارکسیزم، بااستثنای تروتسکی، دیگر مارکسیست‌ها اشاره‌ای به او نکردند، سایت marxists.org دلیل ناشناخته ماندن بایف را ظهور دیر هنگام او در سلسله اتفاقات انقلاب فرانسه میدانند، زمانی که انقلاب دیگر از رمق افتاده بود، اما نمونه‌های دیگر از جمله نادیده گرفتن روسو در نوشته‌های مارکس یا نحوه طبقه‌بندی سوسیالیست‌های قبل از مارکس این شبهه را دامن میزند که بی‌اعتنایی به میراث پیشینیان در مارکسیزم اصولاً یک الگوی رفتاری است.

پس از بایف تمامی قرن ۱۹ و سراسر اروپا به میدان تاخت و تاز انقلابیون حرفه‌ای تبدیل شد. زمانی که مارکس در هفده سالگی و در دهه چهارم آن قرن وارد دانشگاه بُن Bonn گردید، این تفکر صحنه دانشگاه‌ها، زندان‌ها، کتابخانه‌ها و کافی‌شاپ‌ها را با قدرت درمی‌نوردید و مبنای کار گروه‌هایی چون هگلیست‌های جوان یا هگلیست‌های چپ بود که خود طیف وسیعی از انارشیست‌ها، بلانکیست‌ها و مارکسیست‌های آینده را در بر می‌گرفت. اگوستو بلانکی Auguste Blanqui، انقلابی بزرگ فرانسه و رئیس‌جمهور غیابی کمون پاریس عمیقاً از بایف و هم رزم او بوناروتی که تجربیات بایف را در دهه سوم قرن ۱۹ به تحریر درآورد تاثیر پذیرفت و باکونین از انقلابیون صاحب نام روسیه و از هگلیست‌های جوان نیز از تجربه بایف متأثر بود. همچنین در کنار روشنفکران سیاسی، که در روش زندگی مدل انقلابیون حرفه‌ای را دنبال میکردند، لشگری از فیلسوفان، تئوری‌پردازان، تاریخ‌نویسان، جامعه‌شناسان، هنرمندان، داستان‌نویسان و شعرای برجسته، تفکر قرن ۱۹ را از مضامین مرتبط با این پروژه

لبریز کردند. در واقع اندیشمندانی که استقلال خود را در مقابل این سیل حفظ کردند در هر کشور انگشت‌شمار ماندند (از آن جمله‌اند: در فرانسه کاندورست Condorcet، مادام دستال Madame de Stael، توکویل Tocqueville و امیل زولا، در دانمارک کیر کگارد، در روسیه هرزن، تولستوی، داستایفسکی و تورگنیف، در انگلیس جان استیوارت‌میل، توماس هیل‌گرین و دیگران، در آلمان گئورگ هامان Johann Georg Hamman و ویلهلم ون هامبالت Humboldt)

همانگونه که گفتیم انقلابیگری حرفه‌ای قرن ۱۹ یک روش روشنفکری، یک نوع کنشگری سیاسی و حتی کم‌کم به یک فرهنگ و نوع زندگی life style تبدیل شد که چه در دوران انقلاب و چه در غیر آن روشنفکران تمام وقت بدان مشغول بودند. این مشغولیت روشنفکری اما تاثیری در زمان وقوع انقلاب نداشت، هنا ارت معتقد بود که انقلابیون حرفه‌ای همانقدر از شروع انقلاب شگفت‌زده میشدند که مردم عادی در کوچه و بازار! در هر حال فرهنگ انقلابیگری حرفه‌ای نسل پس از نسل روشنفکران اروپایی و روسیه را در قرن ۱۹ جذب خود ساخت. در رمان 'چه باید کرد' نوشته ۱۸۶۳، چرنیشفسکی Nikolay Chernyshevsky زندگی یک زوج انقلابی جوان را تصویر میکند که فرهنگ، برنامه زندگی، رفتار و حتی روحیات خود را برای بالابردن توان انقلابی خود کاملاً تغییر داده‌اند، مثلاً بمنظور استفاده بهتر از وقت و حفظ استقلال شخصی خود، که آن را برای انقلابیگری حرفه‌ای ضروری میدانند، در دو اطاق مجزای خانه خود زندگی میکنند. لنین قبل از بیست سالگی این کتاب را بارها خوانده بود.

هجوم روشنفکران قرن ۱۹ بسمت فرهنگ انقلابیگری حرفه‌ای و شاخ و برگهایی که، در مدت ۱۲۰ سال از اعدام بابف تا ۱۹۱۷، بدان افزودند موجب تکامل تجربه اولیه نشد. مذاکرات جلسه ۱۰ اکتبر کمیته مرکزی بلشویکها نشان میدهد که در میان برجسته‌ترین انقلابیون حرفه‌ای روسیه که در اکتبر ۱۹۱۷ در این ارگان گردآمده بودند، به استثنای لنین، بقیه در میان کش و قوسهای روزمره انقلاب هدف کلیدی پروژه انقلابیگری حرفه‌ای یعنی کسب هر چه سریعتر قدرت سیاسی (به هر قیمت) را بفراموشی سپرده بودند.

اگر تاثیر لنین در زدودن شبهات انقلابیون در لحظه موعود نبود، انقلابیون حرفه‌ای چپ شاید هیچگاه به کسب انحصاری و بازگشت ناپذیر قدرت اقدام نمیکردند و نام آرمانخواهی چپ، همراه با فاشیسم، به تمامیت‌خواهی، به ترور و به نسل‌کشیهای ملیونی قرن ۲۰ ام آلوده نمیشد. اهمیت فردی، روانی و تاریخی شخصیت لنین (و نه دانش و اطلاعات او) عبارت بود از به کمین نشستن برای شکار قدرت سیاسی بعنوان تنها هدف یک سازمان مخفی سلسله مراتبی در دوران سیاسی مدرن، ایستادگی بر مواضع

خود، قانع کردن رهبران بلشویک و سپس کشیدن ماشه بدون لرزش دست و تکمیل وظیفه‌ای که بایف خود، علی‌رغم ساختن ساختار سازمانی با کیفیت برتر، شانس آن را نداشت. لنین با اتکا به میراثِ روشنگری و استفاده از علمِ جامعه و تاریخ (سوسیالیسم علمی) هم در تئوری و هم در عملِ سیاسی، مسیر انقلابیون حرفه‌ای را با تمامیت‌خواهی و پدیده‌های هولناک ناشی از آن چون استالینیزم گره زد.

سال ۱۸۴۸ نقطه عطفی برای انقلاب در قاره اروپا بود، در فوریه آن سال سلطنت یکبار دیگر در فرانسه سرنگون و جمهوری دوم آغاز شد، پس از آن، در کمتر از یک سال موجی از انقلابات بیش از ۵۰ کشور اروپایی و امریکای جنوبی را فرا گرفت. وضعیت انقلابی آن سال هیچ نمونه‌ای نه در گذشته و نه بعد از آن نداشته است، اعتراضات سیاسی زمانِ حاضر موسوم به 'بهار عربی' در مقایسه با نیمه قرن ۱۹ از نظر فشردگی، سرعتِ گسترش و دامنه اعتراضات، ابعادی بسیار محدود تر دارد (و عنوان جنبش اصلاحات بیشتر برانزده آنست تا انقلاب). پس از ۱۸۴۸ انقلابها در اروپا سیر نزولی اما اقبال گروه‌ها و احزاب سوسیالیستی معتقد به تئوری مارکسیسم، و با نام سوسیال‌دموکرات، رو به فزونی گرفت. بزرگترین حزب مارکسیست تا قبل از پیروزی انقلاب اکتبر حزب سوسیال‌دموکرات آلمان SPD³⁰ بود که از نظر تعداد اعضا، کیفیت تشکیلات، نفوذ آن در طبقه کارگر و همچنین از نظر تعداد تئوریسینهای برجسته و ابعاد مطالب و ادبیات مارکسیستی که منتشر میکرد در مدت چندین دهه محل رجوع و کعبه همفکران خود در جهان بود. با SPD حرکت‌های انقلابی چپ با بینش ارگانیک هگل در مورد تکامل طبیعی و خودانگیخته تاریخ بیشتر نزدیک شد و از سنت بایف و بلانکی دور شد سپس در آستانه قرن ۲۰م، وظیفه برگرداندن مارکسیسم بسمت عمل آگاهانه، بسمت ارتقا ارزش ایده در ماتریالیسم و بسمت سنتِ توطئه برای برابری³¹ در انقلاب فرانسه، بعهدہ لنین قرار گرفت.

5- ظهور 'توده ها' در دوران مدرن و تمایلات سیاسی آنها به چپ و راست

در فاصله دو انقلاب فرانسه و روسیه، تغییرات زیادی در قدرت مادی انسان در نبرد او با طبیعت ایجاد شد، وسائل حمل و نقل و ناوبری موجب سرریز شدن سرمایه و نیروی انسانی اروپا به مناطق بومی نشین گردید، قدرت ابزارهای جدید جنگی مانند مسلسل اتوماتیک موجب غلبه کامل اروپاییان بر بیشتر نقاط جهان و گسترش نفوذ آنان در دیگر کشورها شد، تا سال ۱۸۷۰ تنها ده درصد از قاره افریقا در کنترل اروپاییان بود در حالیکه در پایان سال ۱۸۹۵ بیش از ۹۰ درصد این قاره در کنترل قرار گرفت، انقلاب صنعتی همچنین شیوه جنگ بین دول اروپایی را هم تغییر داد که به این موضوع در فرصت دیگری میپردازیم. ساختار زیستی حمایتگر که در پشت واحدهای اقتصادی خانوادگی-استاد-شاگردی patriarch، نظام محدود کننده (و همزمان پشتیبان) فرهنگی-عاطفی در اطراف فرد ایجاد میکرد از بین رفت و خیل افراد تنها، بی پناه (از نظر فرهنگی، عاطفی و اقتصادی) و ظاهراً مشابه و یکسان با یکدیگر³² خیابانهای شهرهای بزرگ را پر کرد.

این مقوله جدید، که توده یا توده‌ها³³ نام گرفت تغییراتی قابل توجهی را در مفاهیم، بازیکنان، معادلات، قواعد و قوانین صحنه سیاست رقم زد، اما، برخلاف تصور برجستگان سیاسی تفکر قرن ۱۹، در سمت و سوی بنیادین و تعیین کننده سیاست از زمان ماکیاولی به اینسو، یعنی در مسیر حرکت اروپا بسمت تجمیع، بازتولید و تمرکز قدرت سیاسی هیچگونه تغییری ایجاد نکرد، بلکه با ضرائب نمایی به سرعت و شتاب آن افزود.

در این میان، جامعه شناسان، ایدئولوژیها و سپس احزاب 'توده‌ای' به تعریف و فرمولبندی و سازماندهی توده‌ها بمنظور بهره‌برداری از نیروی نهفته سیاسی در این بازیگر جدید صحنه سیاست مشغول شدند و نژادهای جدیدی از تخصص و تعهد همچون انقلابیون حرفه‌ای، مبلغین سیاسی³⁴، سازماندهندگان سازمانهای مخفی و علنی و نویسندگان و هنرمندان به ستایش همه جنبه‌های زندگی توده‌ها مشغول شدند. علاوه بر علوم اجتماعی، ادبیات و فلسفه، حتی در تاریخ نویسی نیز، شیوه جدیدی توسط توماس کارلایل Thomas Carlyle بکار گرفته شد که بسیار هم مورد توجه مارکس و انگلس قرار گرفت و آن عبارت بود از نگارش همراه با شیفتگی از هر آنچه توده‌های تحریک شده در هر لحظه تصمیم میگیرند که در خیابان یا در جای دیگر انجام دهند.³⁵

در نیمه اول قرن نوزده، زمانی که مترنیک Metternich نخست وزیر اتریش تمامی دولتهای اروپایی را در اتحادیه کنسرت اروپا³⁶ بر علیه نیروهای انقلابی متحد کرده بود، گمان بر این میرفت که تنها چپ میتواند از حضور مستقیم توده‌ها در سیاست منتفع شود. این فرضیه از نظر فکری با ملی‌گرایی رمانتیک و افراطی‌کسانی چون فیخته Fichte، با فلسفه کسانی چون هربرت اسپنسر Herbert Spencer و سپس در صحنه عمل از جمله با مانورهای سنت شکنانه بیسمارک Otto von Bismarck بنیان‌گذار آلمان جدید و رهبر رایش دوم نقش بر آب شد. در اواخر قرن ۱۹ تردیدی وجود نداشت که هم چپ و هم راست هر دو می‌توانند از حضور توده‌ها در سیاست بهره‌مند شوند و پس از آن تا سال ۱۹۴۵ تقریباً تمامی اروپا (به استثنای معدودی کشورها چون انگلیس) به صحنه نمایش قدرت توده‌ای چپ و راست تبدیل شدند.

7- جلسه ده ساعته کمیته مرکزی

در ۱۰ اکتبر ۱۹۱۷

آنچه در این جلسه گذشت در يك جمله عبارت بود از پیروزی شکوهمند عقل استدلالی بر همه دیگر عواملی که میتوانند بر گزینش آدمی دخیل باشد (چون خرد، معرفت، اخلاق، عواطف، حکمت، عقل کلی ..). مباحثات این جلسه حدود ۹ یا ۱۰ ساعت بطول انجامید و طی آن لنین اکثریت اعضای حاضر جلسه را که همگی (به استثنای سردلف) در ابتدای جلسه مخالف نظر او بودند به تصمیم‌گیری در تدارک و اجرای سریع قیام سازماندهی شده انحصاری و مخفی بلشویکها با استفاده از همه امکانات ممکن از جمله نهادهای نظامی شوراهای کارگران و دهقانان (سویتها) قانع میسازد. قابل توجه آنکه در آن زمان بلشویکها در کمیته اجرایی شوراها در اقلیت بودند.

همچنین این تصمیم علی رغم آن اتخاذ میشود که الف) اقبال بلشویکها در سراسر روسیه در حال فزونی است و در کمتر از يك یا دو ماه دیگر آنچه بلشویکها بدنبال آنند یعنی قدرت سیاسی، بصورت طبیعی در دست آنها قرار خواهد گرفت، ب) اقدام انحصاری نظامی همراه با ریسک عدم موفقیت و خطر اتهام به توطئه بر علیه انقلاب و گرفتار شدن به سرنوشت سیاسی کورنیلف را برای آنها در پی دارد.

بدون قیام برنامه‌ریزی شده، بلشویکها میبایستی اقلیتی غیر بلشویکی را پس از کنگره دوم سویتها در قدرت تحمل میکردند و این با معیارهای مارکسیستی و علمی لنین برای برپایی دیکتاتوری پرولتاریا تناقض داشت.

در این نشست لنین به‌مراه نیمی از اعضای کمیته مرکزی، ۱۱ نفر و دو کاندیدای عضویت شرکت داشتند که با توجه به شرایط روسیه در آن زمان و تصمیم اضطراری برای گرد هم‌آیی و عدم حضور اعضای استانها، اکثریت قابل‌اتکایی را برای تصمیم‌گیری تشکیل میداد. تعدادی از این افراد ماه گذشته از زندان آزاد شده بودند اما حکم دستگیری لنین، که چند روز قبل در خفا از فنلاند بازگشته بود، همچنان پابرجا بود. افرادی که در آن زمان زندگی علنی داشتند از ساختمان اسمولنی Smolny (سالن آموزش رقص دختران تزار و اشراف قبل از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و دفتر ارگانهای مختلف سویتهای پتروگراد و

همچنین مقر هیئت اجرایی سویت‌های سراسر روسیه پس از آن) به آپارتمان محل جلسه میامدند. ایاکولوا Varvara Yakovleva در خاطرات خود مینویسد که از مسکو فقط برای این جلسه به پتروگراد میاید، از غروب ابتدا با لوموف و سردلف و سپس با درژینسکی و تروتسکی بهم میپیوندند و زمانی که محل برگزاری جلسه قطعی میشود همگی از هم جدا شده و تک تک مسیر محل جلسه را پی می‌گیرند.

این نشست در آپارتمان گالینا فلکسرمن Galina Flakserman (از اعضای یا کارکنان کمیته پتروگراد بلشویکها) برگزار شد، گالینا خودش در محل حضور داشت و مواظب امنیت و رفت و آمدها در بیرون بود، خانه شماره 32 خیابان شلوغ کارپووکا امبانک‌منت³⁷ مشرف به رودخانه کارپووکا قرار داشت. این محل در طبقه اول ساختمان قرار داشت، بزرگ و جادار بود و ساختمان آن چند درب ورودی داشت. نیکلای سوخانف Sokhanov همسر گالینا از منشویکهای طرفدار مارتوف، نویسنده، روزنامه نگار، فعال سیاسی و از بنیانگذاران سویت های پتروگراد بعد از انقلاب فوریه بود، سوخانف همچنین از همکاران ماکسیم گورکی در روزنامه نوایا ژیزن Novaia Zhizen بود و انشب بدلیل سرما و باران تلفنی به همسرش گفته بود که شب را در دفتر روزنامه در سوی دیگر شهر خواهد ماند، یا گالینا با بهانه بدی هوا او را به اینکار تشویق کرده بود. سوخانف، صاحب این خانه بعدها در کتاب خاطراتش 'روز شمار انقلاب روسیه' از برگزاری این جلسه تاریخی در منزل خود با طنز یاد میکند. او از مخالفان بلشویکها باقی ماند و در دهه ۳۰ بارها همراه با رهبران بلشویک و دیگر انقلابیون در دادگاه‌های نمایشی محاکمه و سالها در زندان بود تا اینکه در سال ۱۹۴۰ بدستور استالین اعدام شد.

مذاکرات جلسه:

در ابتدای جلسه، سردلف Sverdlov مسئول کمیته سازماندهی گزارشی را که از قبل با لنین هماهنگی شده بود ارائه داد، در این گزارش به افزایش عضویتها به ۴۰۰ هزار (این تعداد عضو بلشویکها در اوایل اکتبر واقعیت نداشت چون در کنگره هفتم حزب در مارس ۱۹۱۸ تعداد اعضا رسماً به ۳۰۰ هزار رسید)، به سمپاتی سربازان خط مقدم به بلشویکها، به شایعاتی در مورد برنامه کرنسکی برای تحویل پتروگراد به آلمانها و خلاص شدن از دست چپ و از آماده شدن کورنیلف با همکاری گروه هایی از قزاقها برای عملیات ضد انقلابی و چند مورد دیگر اشاره شد، بخش عمده صحبت‌های سردلف به قیام کارگران در مینسک و روحیه انقلابی افسران نیروی دریایی ناوگان بالکان اختصاص یافت، در ادامه جلسه لنین نیز برای اثبات نظر خود چند بار به این دو مورد اشاره کرد. پس از سردلف، لنین صحبت خود را با این جمله آغاز کرد 'از ماه سپتامبر بی تفاوتی بسیاری در این کمیته در مقابل پیشنهاد قیام دیده میشود'. لنین از زمان اولین بازگشت خود از سوئیس به روسیه در ماه آوریل شعار عدم همکاری با دولت موقت و 'همه

قدرت بدست شوراها' را مطرح کرده بود، اما در آن زمان هیچیک از رهبران بلشویک از ایده لنین و تئوری‌های مطرح شده در نوشته 'تزه‌های اوریل' حمایت نکردند، ژیزک مینویسد این مقاله آنچنان با جو حاکم بر انقلابیون روسیه در تضاد بود که اعضای کمیته مرکزی و حتی همسرش کروپسکایا نگران بودند نکند لنین خُل شده باشد.

از اول اوریل تا ده اکتبر اتفاقات زیادی افتاده بود، بسیاری از تغییرات مثبت از دستاوردهای دولت موقت بود، تشکیل جمهوری، مقدمات برپایی انتخابات مجلس موسسان و اعلان تاریخ انتخابات و زمان تشکیل آن، انحلال پلیس مخفی تزار، و برای اولین بار در تاریخ روسیه آزادی مطبوعات و احزاب به نحوی کاملاً بیسابقه.

از طرفی دولت موقت اشتباهات بزرگی هم مرتکب شده بود که باعث شد اقبال چپ رادیکال در افکار عمومی بالا رفته و فضا برای پذیرش نظرات لنین در کمیته مرکزی آماده‌تر شود اما مخالفت‌ها با او همچنان ادامه داشت. از اشتباهات مهم دولت موقت میتوان به (۱) ادامه جنگ دفاعی و عدم توجه به امکانات مثبت قبول شکست برای روسیه و شروع مذاکره جداگانه با آلمانها و (۲) نحوه مدیریت ماجرای کورنیلف اشاره کرد. در مورد اولی مشکلات عدیده تروتسکی در مذاکره با آلمانها و نحوه تنظیم قرارداد برست لیتوفسک نشاندهنده آن بود که تغییر موضع دولت موقت از جنگ دفاعی *defencist* به قبول شکست *defeatist* تا چه اندازه میتوانست برای کرنسکی مشکل باشد اما در هر حال قابل انجام بود.

در آخرین جلسه در سپتامبر یکی از نامه‌های لنین قرائت شده بود و باتفاق آراء، از جمله با پیشنهاد کامنف و استالین از دستور جلسه خارج گردیده بود، در آن جلسه همچنین کمیته مرکزی تصمیم گرفت که بجای ارسال نامه به کمیته‌های استانها و رده‌های پایین، آن را در همان جلسه، بدلائل امنیتی بسوزاند. مقاله دیگر لنین 'مارکسیزم و قیام' که برای چاپ در روزنامه 'روبوچی پوت' (راه کارگر)، ارگان موقت بلشویکها در زمان توقیف پراودا، در سپتامبر ارسال شده بود، توسط استالین و سوکولنیکف Sokolnikov اعضای هیئت تحریریه، در چند جمله مهم، 'تعدیل' شده بود.

با بازگشت مخفیانه لنین به پتروگراد، اکنون زمان رویارویی نهایی او و کمیته مرکزی فرارسیده بود. در مدت غیاب لنین کودتای ناموفق کورنیلف رئیس ستاد ارتش جو سیاسی روسیه را کاملاً تغییر داده بنوعی که پس از آن تمامی روسیه بسمت چپ متمایل شده بود، اما در عین حال تا پذیرش نظر او برای اقدام، آنها اقدام انحصاری بلشویکها به قیام راه درازی در پیش بود. اینها و بسیاری عوامل دیگر رویارویی آنشب در کمیته مرکزی را بسیار پر اهمیت میساخت.

لنین استدلال میکرد که "....در چندین کشتی جنگی آلمان در بالتیک شورش شده است که نشانه گسترش جهانی انقلاب روسیه از جمله به کارگران اروپاست، در روستاهای روسیه خانه های اربابی زیادی آتش زده شده است، دهقانان از قول های توخالی خسته شده‌اند و از قیام بلشویکها حمایت خواهند کرد..." لنین همچنین به گزارش سردلف در مورد حرکت کارگران در مینسک اشاره کرد که به نظر او خود آغازی برای قیام بود.

در این جلسه لنین قبل از آنکه با کامنف و زینوویف (مخالفان برنامه قیام سازماندهی شده) به بحث بپردازد، ابتدا به نقد تروتسکی پرداخت که معتقد بود قیام را نه بلشویکها بلکه سویتها باید آغاز کنند، نظر تروتسکی آن بود که در روزهای گردهم‌آیی کنگره دوم کارگران و دهقانان سراسر روسیه (سویتها) در پتروگراد که برای ۲۰ اکتبر³⁸ (۲ نوامبر) دعوت شده بود، قیام نیز توسط کمیته انقلابی-نظامی³⁹ سویتها انجام شود. اگر قیام قرار بود با نام سویتها انجام شود و اگر چه برای مجلس موسسان⁴⁰ ارزشی قائل نبود در اینصورت، پیشنهاد تروتسکی طبیعی‌ترین راه انجام قیام را پیش رو می‌گذاشت، اما لنین بجای سویتها، که رهبری آن با هر انتخابات و هر کنگره عوض میشود، کنترل یک حزب واحد را بر عملیات تقاضا میکرد. در انتخابات قبلی کنگره سویتها در ماه جولای سوسیالیستهای انقلابی اکثریت و بلشویکها بعد از آنها گروه دوم بودند اما با توجه به رادیکالیزه شدن بیشتر نمایندگان و اوضاع روسیه پس از اقدام ناکام ضد انقلاب توسط کورنیف اکثریت یافتن بلشویکها در کنگره‌ای که تا ده روز دیگر برگزار میشود کاملاً محتمل بود.

این اکثریت محتمل اما برای لنین کافی نبود، اگر قیام را سویتها آغاز میکردند، بلشویکها میبایستی با قواعد آنها بازی کنند و سوسیالیستهای انقلابی و منشویکها را در اقلیت بپذیرند و 'دیکتاتوری پرولتاریا' را از طریق ارگان انتخابی و سراسری خود پرولتاریا اعمال کنند، این دورنما دقیقاً همان سناریویی بود که لنین، به هر قیمت، قصد حذر کردن از آن را داشت. به همین دلیل او اولین حمله جدی آنشب را متوجه نظریه تروتسکی کرد. انجام قیام بعد از لحظه شروع کنگره سراسری سویتها به این معنا بود که قدرت بدست آمده میبایستی با شراکت بین نیروهای سیاسی حاضر و فعال در کنگره و بر اساس تعداد رای آنها در آن ارگان تقسیم شود. بالاترین ارگان تصمیم‌گیری سویتها در بین هر دو کنگره، همان کمیته اجرایی سراسری سویتها بود که دفتر آنها در طبقه دوم ساختمان اسمولنی قرار داشت و در اینصورت این کمیته میبایستی هیئت دولت آینده روسیه را تشکیل میداد.

آیا هدف لنین از انجام قیام قبل از شروع کنگره سویتها آن بود که (۱) کنگره را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد و (۲) رقبای بلشویکها را از سهم خواهی از قدرت محروم نماید؟ یا اینکه آنچنان که در جلسه

وانمود میکرد از تغییر ناگهانی توازن قوا و تحرکات پیشبینی نشده نیروهای ضد انقلاب، و از دست رفتن برتری نظامی بلشویکها نگران بود؟ آیا لنین واقعا گمان میکرد که امکان دستیابی سویتها به قدرت سیاسی در چند روز آینده از دست میرود؟

پاسخ این سوال در نوع برخورد بلشویکها با سوسیالیستهای انقلابی و منشویکها در کنگره سویتها و در مجلس موسسان نهفته است. در آن زمان بلشویکها قدرت سیاسی را در دست گرفته بودند و هیچ تهدید فوری نظامی انقلاب را تهدید نمیکرد اما لنین اقدامات یکجانبه خود را در کنار گذاردن رقبا (رقبای بسیار انقلابی) در کنگره سویتها و سپس در منحل کردن مجلس موسسان ادامه داد.

لنین در مخالفت خود با نظر تروتسکی اصرار داشت کار قیام تا قبل از شروع کنگره سویتها خاتمه یابد و به همین منظور حداکثر روز ۱۵ اکتبر، یعنی ۵ روز دیگر را برای شروع قیام پیشنهاد میکرد. "...ما نباید تا برگذاری کنگره صبر کنیم ... در خط مقدم همانطور که در گزارش رفیق سردلف آمد، کورنیلف بدنبال برگرداندن اوضاع است... سرنوشت انقلاب روسیه و انقلاب جهانی به چند روز آینده بستگی دارد... دهقانان و سربازان از ما حمایت میکنند، موقعیت مناسب کنونی دیگر هیچگاه در روسیه و تا چند دهه دیگر در جهان تکرار نخواهد شد، کنگره سویتها شاید اصلا تشکیل نشود ... در این لحظه تاخیر یعنی مرگ!".

در کمیته مرکزی کامنف و زینوویف هر دو از موقعیت خاصی برخوردار بودند، آنها بعد از لنین بترتیب شناخته شده ترین بلشویکها در بین کادرهای قدیمی حزب بودند. در مقایسه با این دو، تروتسکی در جولای به حزب پیوسته بود، استالین و سردلف يك ماه قبل از تروتسکی به عضویت کمیته مرکزی درآمد بودند. کولونتای از دیگران سابقه بیشتری داشت ولی بخاطر جنسیت او، بلشویکها در سراسر کشور کمتر از او شناخت داشتند و پرونده فعالیتهاى انقلابی بقیه حاضران نیز به ضخامت کامنف و زینوویف نبود.

کامنف نزدیکترین فرد به لنین بود و دوستی آنها سابقه ای طولانی داشت، نامه های لنین به کامنف از فوریه تا اکتبر حاوی اطلاعات شخصی و بسیار مهم مثلا سفارشات لازم در صورت سر به نیست شدن لنین است، مطالبی شبیه وصیت نامه. در دوران تبعید این دو سالهای زیادی را با هم در فرانسه و آلمان بودند، کامنف همدم لنین در پیاده رویهای Avenue d'Orléans پاریس و کافه های آن بود. در طول ماههای اوت و سپتامبر کامنف بیش از دیگران با ایده 'قیام برنامه ریزی شده' که او آن را کودتا یا يك 'گناه سیاسی' میخواند، مخالفت میکرد، او برنامه ریزی برای قیام را به عدم اعتماد و بی اعتقادی به حقانیت بلشویکها و گسترش روزافزون محبوبیت آنها نسبت داده و از نظر اجرائی نیز آن را يك قمار سیاسی غیر ضروری میخواند که میتواند بلشویکها را همچون کورنیلف به يك دشنام سیاسی تبدیل کند.

زینوویف، از سوی دیگر در میان نمایندگان بلشویک سراسر کشور يك چهره برجسته و علنی بود، سردل ف که در جریان کنگره ششم بلشویکها در ماه جولای با بسیاری از نمایندگان خوش و بش کرده و پای صحبتشان نشسته بود بیاد داشت وقتی از شکایات استانها در مورد بی توجهی کمیته مرکزی به آنها سوال میشد اکثرا میگفتند چرا رفیق زینوویف برای سخنرانی به شهر آنها نرفته ولی به فلان شهر رفته است. اهمیت زینوویف برای بلشویکها مانند ارزش تروتسکی بود برای سویتها. در ماه های اخیر زینوویف نقش میانجی بین لنین و کامنف را بازی کرده و تلاش کرده بود نقطه نظرات آنها بیکدیگر نزدیک کند بی آنکه به نتیجه ای برسد ولی امشب در صحنه رویارویی نهایی این دو، زینوویف مجبور بود تنها از یکنفر پشتیبانی کند و او پشت سر کامنف ایستاد.

کامنف نیز چون تروتسکی مشکلی با ایده قیام یا حتی با قیام طرحریزی شده نداشت، اما نکته ای که کامنف و همراه با او اکثریت کمیته مرکزی را آزار میداد این بود که چنین حرکتی با نام چه کسانی صورت میگیرد، و مشروعیت آن از کجا بدست میاید؟ اگر تروتسکی تاخیر ده روزه و انجام قیام در روز پس از گشایش کنگره سویتها و استفاده از نام و مشروعیت آنها را میخواست، کامنف تاخیر دو ماهه تا گشایش مجلس موسسان را طلب میکرد. کامنف میگفت '.... شانس بلشویکها برای پیشبرد سیاستهایشان در مجلس موسسان عالی است، اگر قیام فوراً انجام شود عمده خرده بورژوازی شامل دهقانان مرفه تر، مغازه داران و کارمندان دون پایه دولت که همگی از راست فاصله گرفته اند، دوباره به ضد انقلاب میپیوندند... پیشنهاد رفیق لنین به این معناست که در يك قمار رولت، با یکدست انقلاب جهانی و با یکدست انقلاب روسیه هر دو را روی يك شانس قیام شرط بندی کنیم، آنها در زمانی که همه چیز بخوبی پیش میرود و هیچ نیازی به شرط بندی و قمار نداریم.'

انتقاد اصلی کامنف و زینوویف با قیام سازماندهی شده و انحصاری، در زمان مورد نظر لنین، عبارت از این بود که: حال که بلشویکها در سویتهای پتروگراد و مسکو اکثریت پیدا کرده اند و اکثریت در کنگره پیش رو نیز کاملاً قابل پیش بینی است، حال که زمان بهره برداری از این موقعیت و بدنی آوردن طبیعی دنیای جدید سوسیالیستی از دل قدیم فرا رسیده است، آیا بهتر نیست بجای يك اقدام يك جانبه و زورمندانه از نوعی که کورنیلف را به بدنامی کشاند، به مسیر طبیعی و میمون جریان انقلاب، به پیروزی طبقه کارگر، به حقانیت خود و به اجتناب ناپذیری سوسیالیزم ایمان و اعتقاد داشته باشیم؟ این نکات هم در جلسه دهم اکتبر و هم در مقاله ای که به امضای این دو در روزنامه ماکسیم گورکی (نواپازین) در روز شانزدهم چاپ شد انعکاس یافت.

پاسخ لنین به کامنف این بود که "حرکت ما مانند کورنیلف ابتر نخواهد بود، دهقانان و سربازان از ما حمایت میکنند، کمیته نظامی انقلابی سویتها (با اکثریت بلشویکها) به اندازه کافی اسلحه دارد، دینکو

Povel Dybenko (از افسران بلشویک نیروی دریایی و شوهر کولونتای از حاضرین در جلسه) خبر میدهد ناوگان دریایی روسیه در بالکان آماده قیام است، گاردهای سرخ (گروه های مسلح بلشویکها در کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها) در بسیاری از شهرها بسرعت به پتروگراد می‌پیوندند، همه از وعده‌های تو خالی خسته شده‌اند و از عمل ما برای دستیابی به صلح و نان و زمین پشتیبانی میکنند...".

کرنسکی در خاطرات خود از وجود مذاکراتی با آلمانها برای صلح جداگانه با روسیه صحبت میکند و معتقد است اگر او موفق به برقراری صلح شده بود میتوانست بلشویکها را خلع شعار کند او تاکید میکند که در بازی سیاسی که در پاییز ۱۹۱۷ در روسیه جریان داشت برنده کسی بود که صلح را محقق میکرد. آیا در شب ۱۰ اکتبر لنین از مذاکرات کرنسکی با آلمانها اطلاع داشت؟ آیا عجله او برای قیام مرتبط با ترس او از رو دست خوردن از کرنسکی و خلع شعار شدن بود؟ در هیچیک از گزارشهای موجود از مذاکرات جلسه ۱۰ اکتبر اشاره‌ای به این موضوع نشده بنابراین ارزش این موضوع در حد حدس و گمان و احتمال صحت آن در کنار دیگر تئوری‌های توطئه باقی میماند.

'شام آخر' رهبران بلشویک:

لنین ادامه میدهد "... منتظر شدن برای مجلس موسسان یا هر مجلس دیگری ساده لوحی است... به محض پیدا کردن فرصت، کرنسکی سویتها (و مجلس موسسان) را در هم میکوبد، در این لحظه تاخیر یعنی مرگ، سرنوشت انقلاب روسیه و انقلاب جهانی در گرو دو سه روز آینده است". لنین جلسه ده ساعته بلشویکها را در آنشب به صحنه نمایش بی عیب و نقصی از آنچه او خود 'قدرت غیر قابل مقاومت منطق'⁴¹ میخواند مبدل کرد. خصوصا تاثیر این جملات آخر بسیار تعیین کننده و این لحظه شاید همان 'لحظه هگلی'⁴² تاریخ روسیه و تاریخ نیمه اول قرن بیستم جهان بود. کنترل روانی جلسه کاملا در دست لنین قرار گرفت، جملات او در اینجا با ریسمان سنگین سکوتی بهم پیوسته شد که جز او کسی قادر به بریدن آن نبود، کامنف که درست در نقطه مقابل لنین در انطرف میز نشسته بود در چندین مورد هنگام صحبت لنین سرش را به طرفین تکان میداد اکنون بدقت گوش میداد.

در زمان ادای همین جملات کسی درب ورودی را میزند، ساعت 2 بامداد است، حاضران همگی غافلگیر شده و بی اختیار به لنین می‌نگرند. پس از تلاش کورنیلف برای کنترل پتروگراد، کرنسکی هم مانند بقیه مردم روسیه بیشتر به چپ متمایل شده بود، در سپتامبر تمامی دستگیر شدگان تظاهرات جولای از جمله تروتسکی را از بازداشت آزاد کرده بود اما حکم دستگیری لنین همچنان پا بر جا بود. لنین اما کاملا راحت و آسوده نشسته بود، گویی حاضر نبود، حتی به قیمت دستگیری، سنگرهای تسخیر کرده در حملات آنشب خود را بدون استفاده رها سازد. گالینا که تحت تاثیر کلام لنین مدتی است خیابان را

فراموش کرده بیش از دیگران دستپاچه شده و بطرف پنجره میشتابد، پس از دیدن فردی که بیرون ایستاده نفس راحتی میکشد، و بدنبال او بقیه هم آرام میشوند.

یوری، برادر گالینا برای تعمیر سماور آمده است، مذاکرات برای مدتی متوقف میشود، سماور ردیف میشود و صدای بجوش آمدن آب، گرسنگی را بیاد همه میآورد. چند نفر کمک میکنند، نان و پنیر به اندازه کافی هست گالینا مقداری هم سوسیس دارد که با کمک یوری آماده کرده و بدقت به تعداد حاضرین و اندازه مساوی تقسیم میکنند، بوی نان و سوسیس، صدای سماور، سکوت حاضران، صدای بهم خوردن استکانها، گفتگوی یوری با برادرش که بزودی کولونتای و یا کوولوا هم به آنها میبوندند فضای جدی خانه را میشکند و حال و هوای مهمانی غالب میشود، مهمانان دسته دسته نمیشوند، همگی در یک جمع و با هم هستند و آرام صحبت میکنند و یک روح گرم و دلپذیر همه را بیکدیگر پیوند میدهد.

لنین هم در فکر است و هم انرژی خود را برای دور بعدی ذخیره میکند اما از بودن در جمع نیز لذت میبرد، صندلی خود را به دیوار چسبانده، هر دو بازو را روی دسته های صندلی رها کرده و یک پا را روی دیگری می اندازد، یکی از حاضرین متوجه سوراخی در کف کفش او میشود از گوشه لب از روی مهر پوزخندی میزند و بروی خود نمیآورد. صف های نان در پتروگراد هر روز بلند تر میشوند و اعضای کمیته مرکزی که اکثرا در ساختمان اسمولنی بسر برده یا یا زندگی نیمه مخفی دارند از مردم عادی گاهی گرسنه ترند، هر کس سهم خود از سوسیس را دارد و در یک چشم بهم زدن اثری از آن باقی نمیماند اما نان و پنیر از این سو به آن سو تعارف و دست بدست میشود، استکانهای چای مرتباً تمدید میشوند.

سماور یکبار دیگر نقش غیر قابل جایگزین خود را اثبات میکند و یوری برادر کوچک گالینا با افتخار کنار آن می ایستد و استکانهای خالی را پر میکند، حضور یکباره در میان جمع ده پانزده نفری از چهره های مهم سیاسی-انقلابی روسیه با ریش و سیبیل های انبوه او را ابتدا دستپاچه میکند اما پس از موفقیت در تعمیر سماور اعتماد بنفس خود را باز میابد و در کنار دیگران احساس راحتی میکند. لنین تنها چای مینوشد همراه با تکه کوچکی نان، مثل اینست که غذا از گلویش پایین نمیروند.

این لحظات ناب دوستی و رفاقت و فضای پر مهربانی که فاصله بین حاضران و قلب آنها را پر کرده بود دیگر هیچگاه تکرار نمیشود و بجای آن چالشهای اداره قلمروی پهناور، جنگ داخلی، قحطی و سپس دوران حکمرانی استالین و مرگ فرا میرسد. تراژدی لحظات شفاف اکسیری آنشب عبارت بود از همراهی آن با تصمیمی 'ورد گونه' که به همراه خود اقیانوسی از رنج و مرگ به همراه آورد. گویی این 'شام آخر' و

بدنبال آن فرصت کوتاه حاضران تا مستقر شدن استالین، سالهایی که از عمر آنها باقی بود، همگی چیزی جز 'پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ'⁴³ نبود.

نام اعضای حاضر جلسه بلشویکها، سن آنها در سال ۱۹۱۷ و زمان و علت مرگ آنها:

- ۱- لنین، ۴۷ ساله (۱۹۲۴، مرگ طبیعی)
- ۲- تروتسکی، ۳۸ ساله (۱۹۴۰، قتل با تبر)
- ۳- استالین، ۳۹ ساله (۱۹۵۳، مرگ طبیعی)
- ۴- سردلف، ۳۲ ساله (۱۹۱۹، مرگ طبیعی)
- ۵- کامنف، ۳۴ ساله (۱۹۳۶، اعدام با گلوله)
- ۶- زینوویف، ۳۴ ساله (۱۹۳۶، اعدام با گلوله)
- ۷- درژینسکی، ۴۰ ساله (۱۹۲۶، مرگ طبیعی)
- ۸- بابنف، ۳۴ ساله (۱۹۴۰، مرگ در زندان)
- ۹- اوریتسکی، ۴۴ ساله (۱۹۱۸، ترور)
- ۱۰- سوخولنیکف، ۳۹ ساله (۱۹۳۹، مرگ در زندان)
- ۱۱- کولونتای، ۴۵ ساله (۱۹۵۲، مرگ طبیعی)
- ۱۲- لوموف، ۳۹ ساله (۱۹۳۷، اعدام با گلوله) کاندیدای عضویت
- ۱۳- ایاکوولوا، ۳۳ ساله (۱۹۴۱، اعدام با گلوله) کاندیدای عضویت

اعضای غایب در این نشست، سن آنها در سال ۱۹۱۷ و زمان و علت مرگ آنها:

- ۱۴- بوخارین، ۳۹ ساله (۱۹۳۸، اعدام با گلوله)
- ۱۵- میلیوتین، ۳۳ ساله (۱۹۳۷، اعدام با گلوله)
- ۱۶- نوگین، ۳۹ ساله (۱۹۲۶، مرگ طبیعی)
- ۱۷- رایکف، ۳۶ ساله (۱۹۳۷، اعدام با گلوله)
- ۱۸- کرسستینسکی، ۳۴ ساله (۱۹۳۸، اعدام با گلوله)
- ۱۹- اوسی ینکو، ۳۴ ساله (۱۹۳۸، اعدام با گلوله)
- ۲۰- شامیان، ۳۹ ساله (۱۹۱۸، اعدام توسط شورشیان در باکو)
- ۲۱- مورائف، ۴۴ ساله (۱۹۵۹، مرگ طبیعی)

کولونتای (۱۱) و ایاکوولوا (۱۳) زن بودند. به استثنای دو نفر، مورانف (۲۱) و کولونتای (۱۱)، که تا پایان حکومت استالین زندگی کرده و به مرگ طبیعی از دنیا رفتند و همچنین نوگین (۱۶)، شامیان (۲۰)، سردلف (۴) و لنین که تا قبل از قدرت گرفتن استالین به مرگ طبیعی یا در اثر حادثه از دنیا رفتند، بقیه اعضای کمیته مرکزی در زمان انقلاب اکتبر (۱۳ نفر) در دوران استالین یا به جوخه اعدام سپرده شدند یا در زندان جان باختند.

قبل از جمع بندی مباحثات و رای گیری و برای جلب نظر تروتسکی، لنین پیشنهاد میکند که بلشویکها ابتدا قیام را آغاز کنند و سپس در ۲۰ اکتبر این تصمیم را در کنگره به رای بگذارند. این پیشنهاد در درجه اول برای جلب نظر تروتسکی، در کسب مشروعیت برای قیام و حفظ ظاهری در مراعات اعتبار سویتها بود. لنین آگاه بود که تروتسکی و اوریتسکی تصمیماتشان با هم هماهنگ خواهد بود و راضی کردن تروتسکی بمعنای کسب دو رای از حاضرین جلسه است (هر دو آنها از يك تشکیلات به بلشویکها پیوسته بودند). اما لنین برای تروتسکی ارزشی بمراتب بالاتر از دو رای کمیته مرکزی قائل بود. اهمیت تروتسکی از جمله عبارت بود از الف) رهبری سویتهای پتروگراد و کمیته نظامی-انقلابی آن که قرار بود بازوی اصلی قیام باشد و ب) توانایی او در به اختیار گرفتن جو جلسات و گردهم آیی های کارگران و سربازان، ج) مهارت او در شعبده بازی هایش در روابط عمومی از جمله در ایفای نقشی طبیعی بین سازمانهای مختلف مردمی، ارگانهای دولت کرنسکی و تشکیلات سیاسی-مخفی بلشویکها.

جدای از موضوع جلب نظر تروتسکی، پیشنهاد به رای گذاردن تصمیم بلشویکها پس از پایان قیام، حفظ آبرویی بود برای سویتها و وانمود کردن به اینکه قدرت واقعا در دست آنها قرار میگیرد. پس از ماه ها شعار استراتژیک 'همه قدرت به شوراها (سویتها)' و بالا رفتن اقبال سیاسی بلشویکها به جهت آن، اکنون با فرا رسیدن روز موعود، چگونه اقدام انحصاری بلشویکها و بی اعتنایی به سویتها میتواند توجیه پذیر باشد؟

اکنون سه یا چهار ساعت از نیمه شب گذشته است اما لنین مصمم است کار را در همان شب یکسره کند، او درخواست يك کاغذ و مداد میکند، از گوشه اطاق يك دفتر نقاشی بچه ها و يك مداد که بالای آن کاملا جویده شده را به او می‌رسانند. آياکوولوا مسئول نگارش صورت جلسه است اما در اینجا لنین ترجیح میدهد خودش بنویسد، شروع به نوشتن میکند و همزمان بلند بلند میخواند:

"نظر به اینکه قیام مسلحانه غیرقابل اجتناب و زمان برای آن کاملا فرارسیده است، کمیته مرکزی پیشنهاد میکند که تمام سازمانهای حزب مطابق این شرایط عمل کنند و در چارچوب این سیاست تمام جزییات عملی آن را به بحث و تصمیم گیری بگذارند..."



یکی از جلسات بلشویکها پس از انقلاب اکتبر: نشسته از چپ آبل ینوکیدز، میخائیل کالینین، نیکلای بوخارین، میخائیل تامسکی، میخائیل لاشویچ، کامنف، یفگنی پروواژنسکی، لئونید سربریانکو، لنین، آلکسی رایکف

8- اهمیت تاریخی-فلسفی تصمیم جلسه ۱۰ اکتبر

از نتیجه رای گیری جلسه ۱۰ اکتبر (بامداد ۱۱ اکتبر - ۲۴ اکتبر با تقویم جدید) لنین یا هیچکس دیگری از قبل اطلاع نداشت، در صورت شکست طرح لنین در کمیته مرکزی، احتمال اینکه او بتواند شخصا پشتیبانی سازمانهای حزبی، تشکیلات استانها و کادرهای رده‌های پایین تر را انهم در مدت ده روز کسب کند تقریباً معادل صفر بود، به فرض محال اگر او موفق به اینکار میشد، بدون پشتیبانی فعال ارگانهای نظامی سویتها که سر نخ آنها عمدتاً در دست تروتسکی بود نتیجه قیام چیزی بهتر از کودتای ابر کورنیلف در ماه اوت از آب در نیامد⁴⁴. اما اینچنین نشد و نتیجه رای گیری یازده به دو بنفع لنین بود، کامنف و زینوویف تنها مخالفان طرح قیام انحصاری بودند.

رای گیری در پایان جلسه ده ساعته روز دهم اکتبر (بامداد ۱۱ ام) در کمیته مرکزی بلشویکها از مهمترین لحظات تاریخی قرن بیستم بود، لحظاتی که سرنوشت اروپا و جهان بر سر یک دو راهی سرنوشت ساز در یک مسیر تعیین جهت میداد. در یک طرف لنینیزم، استالینیزم و توتالیتاریزم چپ (در نظر برخی از متفکرین تولد توتالیتاریزم راست نیز عکس‌العملی در مقابل ظهور کمونیزم در روسیه بود) و در طرف دیگر قبول قواعد دموکراسی درون شوراها (سویتها) بود. نمایندگان سویتها با آرای عمومی مردم پس از فعالیتهای انتخاباتی و تبلیغی برگزیده نشده بودند، آنها نماینده مستقیم کارکنان واحدهای صنعتی، دهقانان روستاها و فرستادگان چند میلیون سرباز در پادگانها و جبهه‌ها بودند و پیشنهاد لنین به انجام قیام انحصاری بلشویکها، قبل از رای گیری در کنگره سویتها، بمعنای زیر پا گذاردن قواعد دموکراسی توده‌ای، دموکراسی پرولتاریا، دموکراسی کارگران و سربازان، دموکراسی شوراها و سویتها بود.

در انجام این مهم، به استثنای قوانین سوسیالیزم علمی چون نبرد طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا، لنین هیچ پشتیبانی نداشت، او حتی در میان رهبران بلشویک تنها و بی یار و یاور بود.

موضوع مجلس موسسان:

در مخالفت خود با پیشنهاد لنین، همانگونه که اشاره کردیم، کامنف و زینوویف علاوه بر مشکل مشروعیت و توازن نیروها در سویتها همچنین نوعی تعهد وجدانی به مجلس موسسان احساس میکردند. در اینجا نگاهی داریم به موضوع با اهمیت مجلس موسسان در انقلاب روسیه.

از فردای روز برکناری تزار از قدرت، و از همان لحظات اول شکل گیری قدرت دوگانه بین کمیته اجرایی سویتها و کمیته موقت دوما (که به دولت موقت تغییر نام داد)، سویتها بر این خواسته ها پای فشردند: (لیست از منابع مختلف جمع آوری شده - مولف) (۱) آزادی فوری تمام زندانیان سیاسی، (۲) آزادی بیان، اجتماعات و اعتصاب، (۳) از بین بردن امتیازات و محدودیتهای قانونی بر اساس طبقه و موقعیت اجتماعی، (۴) برگزاری آزاد انتخابات مجلس موسسان با رای مخفی، (۵) انحلال پلیس تزار و جایگزینی آن با نیرویی مردمی، (۶) انتخابی بودن مقامات شهرداریها با انتخابات محلی.

دولت موقت به ریاست کرنسکی و قبل از آن با نخست‌وزیری لوف در مدت کوتاهی که هر کدام قدرت را در دست داشتند، در اجرای تمامی این خواسته‌ها قدمهای مهم و جدی برداشتند. شاید بتوان آزادیهای زمان نخست‌وزیری کرنسکی را با وضعیت ایران در دولت مستعجل بختیار مقایسه نمود با دو تفاوت که **1** کرنسکی عمدتاً تهدید بر علیه حکومت خود را از طرف راست و امثال کورنیلف میدانست (و نه از طرف بلشویکها، بی‌اعتمادی بین کرنسکی و سران ارتش از ابتدا وجود داشت و پس از اولین جلسه مشترک با کورنیلف فضای بین آنها به سوءظن دوجانبه تبدیل شد. اما دولت بختیار عملاً و علناً از سوی انقلابیون و آقای خمینی تهدید میشد و خطر کودتای راست در زمان او قابل ملاحظه نبود. **2** کرنسکی بیشتر سوسیالیست بود تا ملی‌گرا، او از ابتدای انقلاب فوریه در تماس مستقیم، در موقعیت رهبری سویتها و خود جزئی از شکل‌گیری آنها بود.

کرنسکی لنین در يك شهر دنیا آمدند و پدر او مدیر دبیرستان لنین بود، کرنسکی فارغ‌التحصیل دانشگاه پتروگراد و وکیل دعاوی بود. در جریان انقلاب ۱۹۰۵ او وکالت انقلابیون را بعهده گرفت و در همان سال به جرم همکاری با آنها به زندان افتاد و از دوما دوم به بعد که بلشویکها هم در انتخابات آن شرکت کردند، کرنسکی عضو فراکسیون کارگر، انشعابی از سوسیالیستهای انقلابی بود).

دولت موقت مقدمات انجام انتخابات مجلس موسسان را در سراسر روسیه برای ۵ نوامبر پیش‌بینی کرده و گشایش آن را برای اوایل دسامبر همان برنامه ریزی کرده بود. پس از قیام بلشویکها در ۲۵ اکتبر، انتخابات سراسری مجلس موسسان مطابق پیش‌بینی انجام و نتایج آن پیروزی گسترده سوسیالیستهای

انقلابی را دنبال داشت. در این انتخابات ۷/۴۱ میلیون نفر از مردم روسیه (۶۰ درصد واجدین شرط) رای خود را به صندوق ریختند و خلاصه نتایج به شرح زیر بود:

- (۱) سوسیالیستهای انقلابی با ۴۱ درصد آرا، ۳۸۰ نماینده
- (۲) بلشویکها با ۵/۲۳ درصد آرا، ۱۶۸ نماینده
- (۳) دموکراتهای طرفدار قانون اساسی، کادت ها، ۸/۴ درصد آرا ۱۷ نماینده
- (۴) منشویکها با ۳/۳ درصد آرا، ۱۸ نماینده
- (۵) بقیه با کمتر از ۳ درصد آرا، (در مجموع ۷/۲۶ درصد) ۱۲۰ نماینده

در زمان انتخابات پایتخت در کنترل کامل بلشویکها قرار دارد و سهم آنها از آرا در پتروگراد ۴۵ درصد است. جزییات کامل تقسیم آرا در مناطق مختلف را در این آدرس مشاهده کنید، آمار بالا نیز عینا از همین منبع نقل شده است.

در خصوص مخالفت کامنف و زینوویف با لنین گفتیم که اعتراض آنها از جمله در خصوص مشروعیت قیام انحصاری بلشویکها بود. مشروعیتی که با دور زدن سویتها و زیر پا گذاشتن مجلس موسسان مشخص نبود چگونه بدست میآید. در زمان جلسه دهم اکتبر پیش‌بینی میشد که ترکیبی از بلشویکها و سوسیالیستهای انقلابی (احزاب پر نفوذ در سویتها) میتوانند اکثریت مطلق (بالای ۵۰ درصد) مجلس موسسان را نیز از آن خود نمایند و سپس برای تصویب قوانین مربوط به صلح، زمین، محدودیت نظامی ضد انقلاب، برسمیت شناختن کمیته نظامی سویتها و غیره قدم بردارند. در فصل دوم این رساله خواهیم دید که نگرانی کامنف در این مورد کاملا بجا و بلشویکها پس از برگزاری جلسه اول مجلس موسسان با خواندن سرود انترناسیونال آن را بهم ریخته، از محل خارج شده و جلسه را تحریم کردند و از فردای آن روز هم گاردهای سرخ از ورود دیگر نمایندگان نیز به محل جلوگیری می‌نمایند و به این ترتیب دفتر یکی از خواستهای کلیدی مردم روسیه در انقلاب فوریه (همچون بسیاری دیگر) بسته و برای همیشه مهر و موم شد.

برخورد لنین در ربودن قدرت از کف سویتها و جذب کردن آنها (با میانجی گری تروتسکی) بعنوان زائده‌ای از تشکیلات بلشویکها از يك طرف و بستن مجلس موسسان از طرفی دیگر، همانگونه آزادی سیاسی را در روسیه تحت تاثیر قرار داد که استالین بقیه جنبه‌های حیات شهروندی را در حوزه‌های عمومی و خصوصی.

به رای گیری جلسه ده اکتبر برمیگردیم، پیروزی لنین در این رای گیری بمعنای تصمیم مشخص بلشویکها برای کسب قدرت سیاسی قبل از تشکیل کنگره سراسری شوراها (سویتها) و با این فاصله بسیار نزدیک چند روزه تا شروع آن تنها میتوانست دو معنی مرتبط، هماهنگ و همزمان داشته باشد که اولی در همان جلسه برای تمام حاضرین روشن بود اما از معنای دوم تنها لنین اطلاع داشت:

اول) بلشویکها قصد محترم شمردن قواعد بازی در داخل سویتها و تحمل نیروهای غیرخودی چون سوسیالیستهای انقلابی و منشویکها که اتفاقا تا آن زمان (قبل از برگزاری کنگره سویتها) در بالاترین ارگان اجرایی آن در اکثریت هم بودند را نداشتند. در عمل (در فصل بعد خواهیم دید که) نمایندگان ایندو گروه بعنوان اعتراض به تصمیم یکجانبه بلشویکها و (سوء) استفاده آنها از بازوهای نظامی سویتها برای کسب قدرت انحصاری صحن کنگره سویتها را ترک کردند و روز بعد گاردهای ساختمان اسمولنی از بازگشت گروهی از آنها، که تصمیم خود را عوض کرده بودند، بداخل کنگره جلوگیری کردند.

دوم) علی رغم شعار 'همه قدرت بدست سویتها'، لنین هیچ قصدی برای تحویل هیچ بخشی از قدرت به سویتها، حتی اگر تمامی نمایندگان آنها از بلشویکها انتخاب میشدند، را نداشت، اعلان تشکیل کمیسرهای ملی توسط او در روز دوم کنگره که در آن نمایندگان باقیمانده، یعنی بلشویکها و تعدادی سوسیالیستهای انقلابی چپ، تمام تصمیم گیریهایی که از تریبون اعلان میشد را با کف و هورا و خواندن سرود انترناسیونال تایید میکردند، به این معنا بود که هیئت دولت را نه 'کمیته اجرایی سویتهای سراسر روسیه' بلکه حزب بلشویک و بطور مشخص شخص لنین تعیین کرده و خواهند کرد و نقش سویتها، علی رغم اعمال نفوذی که بلشویکها در مناطق مختلف در تعیین نمایندگان آنها داشتند، تنها تشریفاتی و بصورت مهر تایید Rubber Stamp بی اختیاری برای تصویب آنچه جلوی آن میگذاشتند تعیین شده بود.

برداشت خود لنین از ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا از آوریل تا دسامبر ۱۹۱۷ کاملاً یکسان نبود، در نوشته های ابتدایی او چون 'وظیفه پرولتاریا در انقلاب ما'، او دیکتاتوری پرولتاریا را با تفویض کامل قدرت به سویتها یکی میدانست و شرایط بعد از انقلاب فوریه را قدرت دوگانه دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری سرمایه داران مینامید که موقتا درهم فرو رفته اند اما قابل دوام نیستند و میبایستی با کنار زدن یکی توسط دیگری به حالت ماندگار برسند، فراموش نکنیم در ماه آوریل سهم بلشویکها از نمایندگان سویتها اقلیت کوچکی بیش نبود. با انتشار مقالات تئوریک بیشتر از سوی لنین در طول تابستان از جمله 'دولت و انقلاب' معیار سنجش و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا مشخص تر، خشن تر و ایدئولوژیک تر شده و کمتر نامی از سویتها در آنها بمیان میاید، در حالی که شعار 'همه قدرت بدست شوراها' در تبلیغات حزب ادامه

میابد. در این میان مشخص نیست که آیا سویتها قادرند از عهده انجام دیکتاتوری با ویژگیهای مارکسیستی دوران گذار همچون سرکوب طبقات استثمارگر برآیند؟

مباحثات جلسه روز ۱۰ ام حاکی از آنست که این نهاد، حتی با اکثریت بلشویکی، برای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا شایستگی ندارد، اما پاسخ نهایی و روشن لنین به این سوال نه در مباحثات جلسه ۱۰ ام اکتبر و نه در شعارهای تبلیغاتی بلشویکها قابل تشخیص نیست.

پاسخ لنین به صلاحیت یا عدم صلاحیت سویتها برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در فرمانهای دولتی پس از کسب قدرت همچون اولین آن در تشکیل 'کمیسرهاى ملی' و همچنین در سطر سطر متون تئوریک او چون 'دولت و انقلاب' آشکار است. در 'دولت و انقلاب' حجم قابل توجهی از مطالب به الف) قهر آمیز بودن نحوه قبضه قدرت توسط پرولتاریا و ب) قهرآمیز بودن حکومت او بر علیه طبقات استثمارگر اختصاص میابد، همچنین در گوشه ای، از قول مارکس نقل قول میشود که دیکتاتوری پرولتاریا اگرچه برای طبقات استثمارگر دیکتاتورiest ولی برای خود پرولتاریا دموکراسی است، اما در هیچ جای کتاب اشاره‌ای به مکانیزم این دموکراسی و نحوه کارکرد آن از طریق نهادی بنام سویتها نمیشود. اگر سوسیالیسم علمی قرار بود برای پرولتاریا یا برای بخش کوچک و صاحب قدرت آن یا حتی تنها برای حلقه کوچک اعضای حزب بلشویک، دموکراسی یا چیزی شبیه به آن به ارمان آورد، در اینصورت آیا حرمت آرا در شوراهای سراسری کارگران سراسر روسیه (سویتها) نمیبایستی حفظ میشد؟

محبوبیت بلشویکها در پاییز 1917:

عیب وی جمله بگفتی هنرش نیز بگوی، نکته ای را در مورد محبوبیت بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷ یادآوری میکنیم: اگر بلشویکها در فاصله زمانی قبل از تشکیل کنگره سویتها در مورد قیام به توافق نمی‌رسیدند، در اینصورت پس از کنگره و بدست گرفتن کمیته اجرایی سویتها، آنها بصورت رسمی به قویترین نیروی سیاسی (و نظامی) روسیه مبدل میشدند. این موضوعی بسیار حساس است که خواسته یا ناخواسته از نگاه تمامی تاریخنگاران (غیر کمونیست) و اکادمیسین‌های غربی چه در طول جنگ سرد و چه پس از آن مخفی مانده است، آنها با نادیده گرفتن اقبال روزافزون بلشویکها در میان کارگران و سربازان و تمایل بیشتر عامه مردم به چپ پس از ماجرای کورنیلف، قیام اکتبر را کودتای گروه کوچکی از انقلابیون میخوانند. در بخشهای بعدی این گفتار، در خصوص اقدامات بلشویکها در طول دو هفته پس از جلسه ۱۰ ام، خواهیم دید که چگونه اکثریت قابل اتکای بلشویکها در میان کارگران و سربازان پایتخت از جمله در کمیته‌های نظامی سویتها، تهیه مقدمات قیام را برای آنها تسهیل نمود.

چند کلمه در مورد استالین:

با وجود انهمه تئوری در مورد فلسفه تاریخ و روشن بودن راه علمی و دقیق پیاده کردن سوسیالیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا، تاثیر آراء عمومی مردم یا آراء نمایندگان کارگران و سربازان در کنگره سویتها چگونه میتوانست باشد؟ اگر این آراء با برنامه‌های مفصل تئوریک همخوانی نداشت تکلیف چه بود؟ نمیتوان تصور کرد که هنگام نگارش 'دولت و انقلاب' این سوال به ذهن لنین خطور نکرده باشد، متن کتاب نیز جایی برای شك و شبهه باقی نمیگذارد که سرنوشت پروژه سوسیالیسم علمی را نمیتوان را نمیتوان و نباید به شانس و تقدیر یا به صندوق رای مردم یا به نظر اکثریت نمایندگان کارگران و سربازان و نهاد. در ادامه منطقی همین مسیر، استالین نیز به این نتیجه رسید که نه تنها سویتها یا مجلس موسسان، بلکه این امر خطیر قابل واگذار شدن به نتیجه رای ۲۰ یا ۳۰ نفر از کمونیستهای با تجربه در کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی هم نیست.

همانطور که لنین خود را از شر رهبری نهاد سویتها و از دست مجلس موسسان خلاص کرد، استالین نیز خود را از شر تمامی اعضای دفتر سیاسی و بسیاری از اعضای کمیته مرکزی خلاص کرد، البته به تنها روشی که بلد بود، حذف فیزیکی! در انجام اینکار، شاید استالین خاطرات جلسه دهم اکتبر و تلاشی را که لنین برای قانع کردن و جلب رای دیگران بکار برد، را در نظر داشت، او چگونه میتوانست در وضعیتی مشابه موفقیتی همچون لنین داشته باشد؟ آیا بخود میدید که بتواند تمام شب را بروی یک موضوع با 12 نفر دیگر به بحث پردازد و در پایان نتیجه رای گیری را بپذیرد؟

لنین ذهنی متمرکز همچون لیزر داشت و جز به هدف مشترك مارکسیستی به هیچ چیز دیگر حتی به خودش هم نمی‌اندیشید، این موجب میشد که به نکته‌های شخصی زندگی دیگران کاملاً بی توجه، 'خطا پوش' و بخشنده باشد، در تفکر لنین جایی و وقتی برای کینه توزی وجود نداشت و این همه از او رهبری طبیعی میساخت. مهمتر از همه لنین استاد بی نظیر استدلال، بحث و قانع کردن دیگران بود. در مقابل، استالین حرف نمیتوانست بزند اما قادر به مکالمه دوطرفه و بحث نبود، او خصوصاً در بخشهای علنی و جلوی صحنه فعالیت سیاسی همیشه کارها را خراب میکرد. در فاصله آوریل تا اکتبر هر زمان که استالین از محل چاپ نشریه پراودا یا روبروچی پوت بیرون میامد و مامور انجام کاری مثلاً در محل سویتها میشد در آنجا با افراد درگیری و تنش پیدا میکرد و معمولاً کار با میانجی‌گری تروتسکی یا سردلف حل و فسخ میشد.

نمونه دیگر، غیبت استالین در روزهای قیام بود، قیام در انقلاب اکتبر با قیام در انقلاب ۱۳۵۷ ایران بکلی متفاوت بود، در قیام اکتبر بندرت گلوله‌ای شلیک شد و کار بیشتر از طریق مذاکرات کمیته نظامی

سویته‌ها با پادگانهای مختلف و سربازان پیش میرفت. این موضوع باعث شد که به طنز گفته شود در جریان ساخت فیلم اشغال کاخ زمستانی، که چند سال بعد از قدرت گرفتن بلشویکها انجام گرفت، تعداد بیشتری از افراد مجروح شدند تا در زمان وقوع خود حادثه. در سالهای بعد، رقبای استالین او را به 'غیبت کامل' در زمان قیام متهم کردند و استالین در جواب گفته بود که در آن روزها گرفتار سازماندهی درون تشکیلات بوده است. اینکه تروتسکی قهرمان روزهای قیام و استالین غایب در آن خوانده میشد ریشه در عجز و ناتوانی استالین در برقراری ارتباط با دیگران و در انجام مذاکره و از طرف دیگر توانایی تروتسکی در چک و چانه زدن، در پیچاندن، در یافتن رگ خواب افراد و در راضی کردن آنها از هر طبقه و گروهی داشته باشد.

در زمانی که لنین، بخاطر پیاده کردن اصولی 'سوسیالیسم علمی'، در یک شب، همزمان، تاریخ روسیه را هم از شرمجلس موسسان و هم از گرفتاریهای رهبری سویته‌ها (در این مبحث با کنار زدن دولت موقت مشکلی نداریم) خلاص میکند، چطور میتوان انتظار داشت که استالین، با توجه به ناتوانیش در مکالمات عادی، چند ده نفر اعضای کمیته مرکزی یا تعداد کمتری از اعضای دفتر سیاسی را سالها در اطراف خود تحمل کند؟

شیفتگی اسلاوی ژیزک با لنین و انقلاب اکتبر:

اسلاوی ژیزک روشنفکر پر سر و صدای معاصر در نگاه ستایش آمیز خود به تجربه لنین، قیام بلشویکها را 'ضربه دوم' در انقلاب روسیه میخواند، ضربه دومی که وارد آمدن آن بگفته ژیزک برای 'بازگشت ناپذیر شدن' همه انقلابها ضروریست⁴⁵.

تئوری ژیزک را با زبان ساده با استفاده از تجربه چند انقلاب باین ترتیب به نقد میکشیم:

- ضربه اول: انقلاب مردم (انقلاب فوریه روسیه، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، صدراعظم شدن هیتلر ژانویه ۱۹۳۳)

- ضربه دوم: انقلاب آگاهانه برای بازگشت ناپذیر کردن رژیم سابق (انقلاب اکتبر روسیه، توطئه برای برابری بایف در انقلاب فرانسه ۱۷۹۵)

> در صورت یک دست نشدن حاکمیت پس از ضربه دوم و باقی ماندن اقلیتی غیر خودی در حکومت به ضربه سوم نیاز خواهد بود <

- ضربه سوم: بیرون کردن غیرخودی‌ها از حکومت از حوزه عمومی، از کشور یا از حیات (، آتش سوزی رایشتاک و تصویب قانون فوق‌العاده و دستگیری مخالفان در آلمان مارس ۱۹۳۳، در روسیه لنین با یک تیر دو نشان زد و ضربه دوم و سوم را همزمان فرود آورد)

بازگشت ناپذیر شدن انقلاب اگر برای ژیک برای درک تئوری رمانتیک 'ضربه دوم' در نظر بگیریم که هژمونی سیاسی بلشویکها تا پایان اکتبر با قیام یا بدون آن بدست آمده بود و قدرت سیاسی نیز چندان دور از دسترس نبود، قدرت دوگانه مارس و اوریل با قدرت دوگانه آخر اکتبر و نوامبر (در صورت عدم انجام قیام) متفاوت بود، اگر اولی ۶ ماه بطول انجامید، این یکی ۶ هفته بیشتر دوام نمی‌آورد، تنها چند دستخط تروتسکی کافی بود که پادگانهای پتروگراد را از اجرای فرمانهای ستاد ارتش سر پیچی کنند و قدرت دوگانه به یگانه تبدیل شود. اما 'ضربه دوم'ی که به این ترتیب وارد میشد، مورد نظر لنین نبود و ۹۰ سال بعد چنین 'ضربه دوم'ی مورد توجه و علاقه ژیک نیز قرار نمی‌گرفت، با چنین ضربه ای دولت موقت، جنگ امپریالیستی و خطر کورنیف حل میشد و قدرت نیز به بلشویکها منتقل میشد اما یک اقلیتی شامل سوسیالیستهای انقلابی چپ، منشویکها، و انقلابیون مستقل روی دست آنها باقی میماند که ممکن بود در انتخابات کنگره بعدی، یا چند سال بعد دوباره به اکثریت تبدیل شود.

چنین امکانی از نظر سوسیالیزم علمی تحمل شدنی نبود و بمنظور یکپارچه کردن قدرت و ورود به فاز **بی‌بازگشت** دیکتاتوری پرولتاریا و دوران گذار به کمونیزم، لنین مجبور به طرحریزی برای وارد آوردن 'ضربه سوم' میشد. در اینصورت شاید جلسه کمیته مرکزی دیگری در تمام طول شب و رای گیری در آستانه فجر لازم میشد تا او بتواند دوباره رهبری بلشویکها را به انجام آن قانع کند، و هنگام بحث در چنان جلسه ای خطر بازگشت سلطنت طلبها یا خطر نابودی سویتها بدست کرنسکی یا خطر اشغال پایتخت انقلاب توسط آلمانها و غیره نمیتوانست توسط لنین مورد استفاده قرار گیرد و احتمالاً اینبار نتیجه رای بنفع او نبود یا اینکه بحثها بجای ده ساعت ممکن بود ده روز به طول بیانجامد. همچنین به فرض همراهی رهبری با او، ضربه سوم اولاً به بهانه نیاز داشت و دوماً از نظر افکار عمومی و در دیدگاه تاریخ برای لنین بسیار گران تمام میشد، چیزی شبیه به استفاده از بهانه آتش سوزی رایشتاک در فوریه ۱۹۳۳ و تصویب قانون قدرت فوق‌العاده Enabling Act توسط هیتلر یا در انقلاب ایران استفاده از بهانه ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ برای پاکسازی فیزیکی اقلیت سیاسی یا بهانه عملیات مرصاد برای کشتار ۱۳۶۷.

بنابراین آنچه در جلسه ۱۰ اکتبر به رای گذارده شد عبارت بود از انجام همزمان 'ضربه دوم و سوم' در انقلابی که ضربه اول آن در فوریه ۱۹۱۷ فرود آمد. نشان گرفتن ایندو شکار در آن واحد و با یک تیر

بزرگترین شاهکارِ زندگی سیاسی لنین بود. این باعث شد که در خود روسیه خبر انقلاب اکتبر بصورت قدرت گرفتن سویتها در کشور منتشر شد. حتی در زمانِ حاضر، نزدیک به یک قرن پس از انقلاب اکتبر، گروه قابل توجهی از روشنفکرانِ چپ هنوز گمان میکنند که معنای انقلابِ اکتبر همان به قدرت رسیدن سویتها (شوراها) است.

9- استحکام بی عیب و نقص عقل استدلالی و تناقض فلسفی در اندیشه لنین

معنای معامله لنینی:

علی‌رغم خدشه‌ناپذیر بودن استدلال عقلی لنین و قدرت بلامنازع او در قانع کردن مخاطبین، در پس لایه‌های منطقی اندیشه او يك تناقض بزرگ فلسفی قابل رویت است: لنینیسم به معنای قبول معامله ایست که طی آن فرد از میوه و میراث بخش غالب دستاوردهای تفکر انسان در زمینه شناخت جامعه در دوران مدرن بهره مند شده و استدلال عقلی لنین را که بر همان مبنا و به هزار زبان در سخن است می‌پذیرد و در نتیجه در سمت علمی تاریخ قرار می‌گیرد، اما در مقابل، تمامی زیر بنای فکری، اخلاقی، احساسی و گاه همه تجربه شخصی و حتی فردیت خود را واگذار می‌کند. در این قسمت ادعای فوق را توضیح می‌دهیم:

تابستان ۱۹۱۷ لنین مشغول نگارش 'دولت و انقلاب' بود، در این کتاب او موضوع انقلاب قهرامیز و نحوه کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، رابطه قدرت پرولتاریا با دشمنان طبقاتی او، نحوه شریک شدن قدرت با دهقانان و خورده بورژوازی، چگونگی اعمال زور و خشونت توسط این رژیم در دوران گذار به کمونیزم، رابطه این رژیم با پارلمان و انتخابات و دموکراسی، شباهت‌ها و تفاوت‌های دیکتاتوری پرولتاریا با حکومت طبقات استثمارگر، از بین رفتن تدریجی حکومت دیکتاتوری پرولتاریا با از بین رفتن طبقات و همچنین مهمترین بخش کتاب به رد نظرات رقبا که او آنها را فرصت طلب، مرتد، سوسیالیست خورده بورژوا، خیانتکار، ورشکسته، مارکسیست سابق و غیره مینامد، اختصاص می‌یابد.

رقبای عقیدتی لنین عبارتند از الف) آنهایی که در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مستقیماً شرکت دارند چون منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی همچون سرتلی Tsereteli، چرنف Chernov، اسکوبلف⁴⁶ Skobelve، مارتف Martov، دان Don، اوسنتیف Avksentiev ب) کسانی که در انقلاب ۱۹۱۷ شرکت نداشتند یا مارکسیستهای خارج از روسیه چون پلخانف Plekhanov، شیدمان Scheidemann و مهمتر از همه کارل کائوتسکی Kautsky که نگارش 'دولت و انقلاب' از ابتدا بمنظور پاسخ به کتاب 'دیکتاتوری پرولتاریا'ی او آغاز شد.

مبنای استدلال 'دولت و انقلاب' مارکسیزم است به این معنی که نویسندگان برای اثبات نقطه نظرات خود و رد دلایل رقبا تنها به نوشته‌های مارکس و انگلس استناد میکنند و برای او هیچ نقطه مرجع دیگری در حد آموزه‌های مارکسیزم و یا بالاتر از آن قرار نمیگیرند، تلاش لنین در عبارتست از ارائه برداشتهای خود بعنوان تنها تعبیر صحیح ممکن از مارکسیزم.

آنچه بعدها بعنوان لنینیزم شناخته شد را شاید بتوان بطور موجز در جمع دو اثر 'دولت و انقلاب' و 'چه باید کرد' خلاصه کرد. در میان مجموعه ای کم نظیر از استدلال عقلی که خواننده آثار لنین را از همه طرف محاصره و معمولا مغلوب میکند، نکته مشترک ایندو اثر برجسته عبارتست از مردود دانستن خودانگیختگی⁴⁷ و دفاع از اراده و عمل انقلابیون حرفه ای برای زایش تاریخی سوسیالیزم، زایشی که مطابق اصول ماتریالیزم تاریخی، علمی، طبیعی و وقوع آن اجتناب ناپذیر است.

مقدمه لنین به چاپ اول در تاریخ اوت ۱۹۱۷ نگاشته شده و مشخص نیست در ۱۰ اکتبر تروتسکی یا اعضای دیگر کمیته مرکزی این اثر را مطالعه کرده باشند، اما راه ارتباطی لنین با کمیته مرکزی در مدت بین دو انقلاب از طریق مقاله‌های چاپ شده و نامه بوده است که همه به آن دسترسی داشتند. بر خلاف مارکسیستهای خارج از روسیه، اعضای کمیته مرکزی هیچگاه مارکسیستی بودن آرا لنین را به چالش نگرفتند. مخالفت آنها تا قبل از این جلسه و مخالفت گروهی از آنها در طول جلسه بر مبنای مشکلاتی چون 'گناه سیاسی' در قیام انحصاری برنامه ریزی شده، ریسک کردن محبوبیت فزاینده بلشویکها با اقدام به قیام، خطر سوق دادن بخشهایی از مردم بطرف ضد انقلاب سلطنت طلب همچنین ناظر به موضوعاتی از این قبیل بود: مشروعیت قیام، اینکه بنام چه نهاد و چه کسانی انجام شود و از همه مهمتر اینکه تکلیف سویتها چه میشود و شعار 'همه قدرت بدست سویتها' چگونه میتواند با اقدام یکجانبه بلشویکها سازگار باشد.

نگارنده این سطور به منبعی برخورد نداشته که رهبران بلشویک بر مبنای اصول مارکسیزم یا نوشته‌ای از مارکس یا انگلس با لنین به بحث و جدل پردازند، آنها با مبنای مارکسیستی و در نتیجه علمی بودن نظرات لنین مشکلی نداشتند. در داخل حلقه رهبری بلشویکها کسی استادی لنین را در اصول مارکسیزم به چالش نمی‌گرفت. بنابراین در طول جلسه اکثریت آنها، برای قبول یا رد همان معامله لنینی زیر فشار قرار داشتند، آیا میتوانند 'گناه سیاسی' را بپذیرند و از چند خط قرمز شخصی و اخلاقی در گذرند و در عوض مارکسیست باشند و سوسیالیزم علمی را مشعل راهنمای خود نگاه دارند؟ برخی چون کامنف، زینوویف و سردلف از قبل تصمیم خود را گرفته بودند و برخی چون استالین (شاید تنها او) صرفا میخواستند در طرف بازنده نباشند و تنها میبایستی رای اکثریت را حدس میزدند، اما دیگران بر سر دو

راهی و در مقابل يك تصميم مهم سياسي قرار داشتند، اين تصميم برای اکثر آنها انتخابی كاملا فردی و در عين حال بنوعی انتخابی اخلاقی بود.

نقشی که لنینیزم برای انقلابیون حرفه ای قبل از کسب قدرت ترسیم نمود هیچ تناسبی با وظیفه قابله تاریخی نداشت، و پس از بقدرت رسیدن نیز حکومت بلشویکها موجودی نبود که تاریخ روسیه از آن باردار شده بود، این موجود عروسک گول پیکر، ادم آهنی یا روباتی بود که پس از سقط جنین نوزادی که برای تولد آماده میشد جایگزینی آن گشته بود، این محصول مهندسی و تولید شده ای بود که در همه ابعاد و مراحل شکل گیریش چون طراحی، ساخت، نصب و بهره برداری، نتیجه فکر انسان بود و با سنتز خود انگیخته فرایند ارگانیکی-تکاملی تاریخ جهان (اگر به چنین حرکت قانونمندی که مسئولیت فردی در مقابل آن هیچ اختیاری ندارد معتقد باشیم) که هگل آن را چون جلوه‌ای از اراده خداوند و همچون پدیده‌های طبیعی قانونمند میدانند، هیچ تناظری نداشت.

با لنین فلسفه سیاسی مدرن در حرکت مارپیچ خود بدور محور قدرت دو باره از هگل دور و به ماکیاولی نزدیک گردید. تناقض فلسفی لنین در حرکت پاندولی بود که مابین تاریخگرایی *Historicism* و کنشگری *Activism* فاصله بین ماکیاولی و هگل را طی میکرد، با لنین و در اکتبر ۱۹۱۷، این پاندول تا آخرین زاویه ممکن بسمت کنشگری منحرف گشت در حالیکه در همان لحظه، لنینیست‌ها شعارهای تاریخ‌گرایانه و اجتناب‌ناپذیر بودن حرکت تاریخ را بلندتر از همیشه فریاد می‌کردند.

معامله لنینی که قرار بود در برابر واگذاری همه اصول شناخته شده فردی، اخلاقی و اجتماعی رهبران بلشویک را در سمت علمی و اجتناب‌ناپذیر حرکت تاریخ جهان، در مسیر پیشرفت طبیعی و خطی جامعه بسوی عدالت و تعالی رهنمون کند بالاخره در شب ۱۰ اکتبر به امضای اکثریت اعضای کمیته مرکزی رسید. نتیجه این معامله مغبون و مظلوم و یا قربانی شدن تقریبا همه اعضا، آنهم نه بخاطر تعالی طبقه کارگر یا جامعه روسیه و نه در راه کسب عدالت اجتماعی، چرا که به‌مراه آنها نسل بعد از نسل مردم روسیه نیز بخاطر همان تصمیم، تحت سخت‌ترین شرایط اقتصادی و سیاسی برای ۷۰ سال نه تنها از عدالت بلکه از ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی خویش نیز محروم شدند.

حرکت لنین و کمیته مرکزی بلشویکها از آرمانگرایی و علم‌گرایی و در افتادن آنها به پرتگاه توتالیتاریزم بدون شك جزئی جدایی ناپذیر از اشتباه فکری مدرنیته سیاسی در تعمیم و تقلید از علوم طبیعی در حوزه تاریخ بشمار می‌آید. اما لنینیزم در عين حال که در ادامه مسیر مدرنیته سیاسی و شیوع ایدئولوژیهای دوران مدرن اتفاق می‌افتد و وقوع آن در این مسیر عادی است اما خود حامل تناقض خاص و ویژه ایست، تناقضی که مهر لنینیزم بر آن حك شده است و مسئولیت آن جز بعهدده لنین نیست: چگونه است که

مراقبت و قابلیت از زایش طبیعی تاریخ باید به يك پروژه مهندسی تمام عیار برای ساختن برج بابل، اهرام ثلاثه، هیولای اهنی ساخته دست بشر تبدیل گردد، چرا با حذف کامل خودانگیختگی تاریخی، گروه کوچکی از انقلابیون حرفه‌ای باید استین‌ها را بالا بزند و با مجموعه‌ای از مانورهای تاکتیکی و استفاده از نهادهای برآمده از انقلاب و طرح شعارهایی که خود هیچگونه اعتقادی به آن ندارند همچون 'همه قدرت بدست سويتها' و کنار زدن سويتها (شوراها) پس از استفاده از آنها و حذف سیاسی و سپس فیزیکی رقبا، ایده‌های خود را همچون مجسمه‌ای از آهن و گوشت و خون ساخته و مادیت ببخشند و آن را به زور به حلق تاریخ و به گلوی مردم فرو کنند و از همه اینها عجیب تر و متناقض تر آنکه پروژه خود را جزئی از پیش‌بینی علمی و مسیر طبیعی، تکاملی و اجتناب‌ناپذیر تاریخ بخوانند.

مشکلات درونی تروتسکی با خودش:

گفتیم که در مخالفت با تروتسکی، لنین در این جلسه اصرار داشت که شروع و تکمیل آن قبل از آغاز کنگره سويتها انجام پذیرد و این توالی برای او بسیار با اهمیت حتی مهمتر از فوریت زمانی قیام بود، در عمل تدارک قیام و هماهنگی کمیته‌ها و سازمانهای نظامی درگیر آن نزدیک ۱۴ روز طول کشید و تروتسکی مجبور شد بخاطر رعایت توالی مورد نظر لنین حتی شروع کنگره را که از قبل برای روز ۲۰ اکتبر پیش‌بینی شده بود تا صبح روز ۲۵ ام اکتبر عقب بیاورد. پس از مقاله کامنف و زینوویف در روزنامه پر تیراژ ماکسیم گورکی (نویاژیزن) در روز ۱۶ ام، تمام روسیه از تصمیم بلشویکها به قیام مطلع شدند و شرکت‌کنندگان در جلسات عمومی سويتهای پتروگراد تنها نامحرمانی بودند که تصمیم به قیام، با مانورهای کلامی تروتسکی، از آنها پنهان نگاه داشته میشد.

در آن روزها بارها از تروتسکی سوال شد آیا بلشویکها قصد قیام دارند و او موضوع را پیچانده بود با پاسخهایی چون 'مادر مورد هیچ اقدام نظامی تصمیمی نگرفته ایم' یا 'ما همیشه باید آماده برخورد با نیروهای ضد انقلابی باشیم'. اگر کنگره سويتها در همان تاریخ اعلام شده روز ۲۰ ام انجام میشد، و طرح قیام در آن (بصورت ظاهری هم که شده) به رای گذاشته میشد، با توجه به اینکه اکثریت یافتن بلشویکها تقریبا در آن کنگره قطعی بود و جمعی از سوسیالیستهای انقلابی هم احتمالا بنفع قیام سويتها رای میدادند، طرح قیام تصویب شده و میتوانست در همان روز ۲۵ ام یا زودتر به اجرا گذاشته شود. اما در اینصورت چند مشکل اساسی ایجاد میشد:

يك (منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی به اعتراض کنگره را ترك نمی‌کردند و بعنوان اقلیت در آن باقی میماندند و لنین میبایستی حضور اقلیتی آنها را در قدرت تحمل کند،

(دو) قدرت سیاسی میبایستی به کمیته اجرایی منتخب شوراهای سراسری کارگران و دهقانان روسیه (سویتها) تفویض میشد و لنین نمیتوانست چند روز پس از قیام تشکیل کمیسره‌های ملی یا هیئت دولت روسیه را به انتخاب خود اعلام نماید،

(سه) قدرت جدید در چارچوب سویتها، انتخابی باقی میماند و این با اصل علمی 'دیکتاتوری پرولتاریا' انهم با تصویر خشونت آمیز و قاطعانه ای که لنین از آن ترسیم کرده تناقض پیدا میکرد. سوای تعبیرهای لنین، در هیچ جای نوشته های مارکس و انگلس هم سخنی از 'انتخابی بودن دولت دوران گذار'، حتی توسط شوراهای نمایندگان کارگران به میان نیامده است.

با رای موافق به پیشنهاد لنین، در جلسه شب ۱۰ام، تروتسکی پذیرفت که ابتدا قیام انجام شود، کنترل نقاط حساس پایتخت و عبور و مرور در خیابانها از جمله راه‌های منتهی به ساختمان اسمولنی و انتظامات آن مرکز يك روز قبل از شروع کنگره سویتها در اختیار بلشویکها قرار گیرد، علی رغم مخالفت اشکار دو نیروی سیاسی که حداقل تا قبل از شروع کنگره جدید، اکثریت را نیز در اختیار داشتند و علی رغم حضور بسیاری از نمایندگان مستقل.

در صحن چنین کنگره ای قرار بود تصمیم یکجانبه بلشویکها برای قبضه کردن قدرت به رای گذاشته شود. آیا تروتسکی نمیتواند پیشبینی کند که تعداد قابل توجهی از نمایندگان بعنوان اعتراض کنگره را ترك خواهند کرد؟ تروتسکی برای منشویکهای راست چون کوچین Kuchin ارزشی قائل نبود اما عکس‌العمل محفل ماکسیم گورکی (گرد آمده حول روزنامه نوایاژیزن)، عکس‌العمل گروه پشتیبان مارتف Martov، گروه باند the Bond group به رهبری آبرامویچ Abramovich، مارکسیستهای مخالف خشونت و خونریزی همچون ریازانوف Riazanov و دیگران در گروه سابق خودش مژاریستها Mezhrayontsi، نمایندگان شورای شهر Town Council، تعداد قابل توجهی از انقلابیون سوسیالیست چپ Left SR و بسیاری از نمایندگان چپ و مستقل سویتها، عکس‌العمل همه آنها نسبت به اقدام یکجانبه بلشویکها به قیام چه خواهد بود؟

ایا مخالفین قادر خواهند بود که با قدرت گفتار خود جو جلسه را بدست بگیرند و بخشی از نمایندگان بلشویک از همه جا بیخبر (مثلا نمایندگان شهرستانها) را با خود همراه کنند؟ ایا صحن کنگره را به اعتراض ترك میکردند؟ در هنگام رای دادن به پیشنهاد لنین در جلسه ۱۰ اکتبر تمام این سوالها همچون صحنه زنده تئاتر چون برق از جلوی نظر تروتسکی میگذشتند. بلشویکها با رهبری تروتسکی از پارلمان امادگی pre-parliament در ماه سپتامبر خارج شدند، او هنگام خروج از سالن بد و بیراه زیادی هم نثار کرنسکی و منشویکها کرد، از جمله اینکه آنها میخواهند با دستان پینه بسته

زحمتکشان گلوی انقلاب را بفشارند و آن را خفه کنند. تروتسکی همچنین برای مجلس موسسان آینده نیز ارزشی قائل نبود اما کنگره سراسری سویتها با اینها متفاوت بود، این بخشی از پارلمانتاریزم بورژوایی نبود، سویتها میوه انقلاب فوریه بودند، بلشویکها و خصوصا لنین از ماه آوریل به اینسو شعار 'همه قدرت بدست سویتها را در جامعه تبلیغ کرده و آن را چون چماقی بر سر این و آن زده بودند. آیا هنگام خروج این نمایندگان از اسمولنی، بهتر نبود گلدان رای یا سطلی تعبیه کنند تا معترضین قبل از ترك کنگره در پشت برگه رای منفی خود به قیام بلشویکها، نوع حکومت دلخواهشان را بنویسند و در آن بیاندازند؟ این سوال آخر اما به مخیله تروتسکی هم خطور نکرد.



لئون داویدویچ تروتسکی (۱۸۷۹-۱۹۴۰)

دور زدن سویتها در جلسه ۱۰ اکتبر و تصمیم کمیته مرکزی بلشویکها به انجام قیام و سپس کسب تایید سویتها پس از خاتمه کار، حامل پیام و معنای تلخی بود که تروتسکی فرد شماره یک سویتهای پایتخت را بیش از دیگران می آزرده. سابقه رابطه او با لنین به قبل از انقلاب ۱۹۰۵ بر میگشت، تروتسکی شخصیتی قدرتمند و مستقل داشت و تحت نفوذ تشکیلاتی یا شخصی لنین نبود، تروتسکی تا جولای ۱۹۱۷ رهبری گروهی از سوسیال دموکراتهای روسیه را داشت بنام مژاریتی که تعداد اعضای آن به بیش از ۴۰۰۰ نفر میرسید و سپس با اکثریت گروه خود به بلشویکها پیوست.

آنچه تروتسکی را در جلسه ۱۰ام به پشتیبانی از لنین قانع میکرد قدرت استدلال علم بود، علمی که لنین صاحب و مروج آن بود، قدرت استدلال لنین در نوشته های 'تزه های آوریل'، 'مارکسیزم و قیام'، 'دولت و انقلاب' و دیگر مقالات، ارائه تنها تعبیر ممکن از 'سوسیالیزم علمی' مارکس بود. در مدت شش ماه از

اوریل تا اکتبر تروتسکی و دیگران با حالت کجدار و مریز با تئوریهای لنین میساختند اما در جلسه ۱۰ اکتبر، پس از کودتای نافرجام کورنیلف، زمانی که معادلات بنفع رادیکالیزم لنینی تغییر یافته بود، بالاخره لنین همگی آنها را در گوشه‌ای محاصره و ضربات خرد کننده عقل استدلالی خود را بر سرشان باریدن گرفت و با 'قدرت مقاومت ناپذیر منطق' به آنها ثابت کرد که رای منفی به پیشنهاد او رای منفی به سوسیالیزم علمی، رای منفی به مارکسیزم، رای منفی به دیکتاتوری پرولتاریا و رای منفی به انقلاب جهانی است.

چگونه تروتسکی میتوانست خود را به دادن چنین رای منفی راضی نماید؟ آیا در درون تروتسکی جنگی بین 'عقل استدلالی' و 'عقل کلی' در جریان بود؟ نه کاملاً، چرا که مفاهیمی چون سوسیالیزم علمی و انقلاب جهانی علی رغم تئوریک و مجرد بودنشان، در وجود تروتسکی، همچون خاطرات دوران کودکی، دور دست اما خود به واقعیتی تبدیل شده بود و هر حرکتی در جهت آنها تارهای احساس او را در جهت موافق مرتعش میکرد. در این معامله تنها چیزی که او زیر پا میگذاشت عبارت بود از تجربه شخصی خودش از نهادهای برآمده از انقلاب، از نحوه عمل دموکراسی کارگران و سربازان، دموکراسی توده‌ای، از برخوردهایش با شرکت کنندگان و داستانهای گوناگونی از ناملایمتها که با او در میان گذاشته بودند و انتظارات پشت ذهنشان از انقلاب و شرکت سویتها در حکومت و در تصمیم‌گیریها. سوخانف در خاطرات خود از شبهای ۲۴، ۲۵، ۲۶ در اسمولنی مینویسد که 'بر خلاف ۱۹۰۵، و حتی متفاوت با آنچه در کنگره اول سویتها در ماه جون شاهد آن بود، در این شبها تروتسکی با لنین کاملاً یکی شده بود و خود را در اغوش باز او قرار داده بود.'

10- تبدیل اسمولنی به کلیسای علمی و دولتی آگوست کومت

در اسمولنی تروتسکی، رهبر سویت‌های پتروگراد، ستاره میدان بود، سخنرانی‌های او در لحظات اوج خود بیشتر به موعظه‌های درمانی و معجزه‌گر در کلیساها شبیه میشد و هر چه به ۲۵ اکتبر نزدیک‌تر میشد قدرت درمان و معجزه آن بیشتر میشد. نویسنده منشویک Sukhanov از اعضای حلقه گورکی، در کتاب خود 'خاطرات یک شاهد عینی از انقلاب روسیه' مینویسد در غروب روز ۲۰ام در اسمولنی شاهد یکی از جلسات آزادی (ورود همگانی) بود که در آن روزهای بحرانی، قبل از ورود نمایندگان سراسر روسیه برای کنگره دوم سویت‌ها، تقریباً بصورت همه روزه در اسمولنی برگزار میشد.

(نقل به معنا از خاطرات سوخانف) ".....تروتسکی از کنارم رد شد بدون سلام و با نگاهی خشم آلود، معلوم شد روابط دیپلماتیکی که روی آن کار کردیم و مدتها دوام آورده بود نقش بر آب شده است، سالن تقریباً پر بود، حدود ۳۰۰۰ نفر، عمدتاً کارگر و سرباز، تعدادی هم زن و مرد طبقه متوسط در میانشان قابل تشخیص بود. تروتسکی پشت تریبون قرار گرفت و مورد تشویق حاضرین قرار گرفت، آنشب جو جلسه حالت انتظار داشت و کف زدن‌ها برای او زودتر از معمول برای شنیدن حرف‌هایش قطع شد. تروتسکی طبق معمول نبض جلسه را در دست گرفت و با زیرکی دست‌بکار تهییج جمعیت گردید، تا جایی که خاطرهم هست آنشب در مورد رنج‌های سربازان در خط مقدم می‌گفت و تکه‌های یک تصویر بزرگ را در مورد شرایط جبهه‌ها با دقت کنار هم قرار میداد، کاری که بنظر من بسیار مشکل بود اما او بسادگی از عهده آن برمیآمد. نتیجه‌گیری تروتسکی از آن مقدمات کاملاً آشنا بود: دولت سویت‌ها به رنج و محنت در خاکریزهای جبهه‌ها و به ناملایمات زندگی دهقانان و کارگران خاتمه خواهد داد، از آنجا که التهاب فضای شب بیستم با جلسات قبل متفاوت بود، تروتسکی نیز به خطوط آشنای کلام خود رنگ‌های جدیدی می‌افزود: 'حکومت سویت‌ها هر چیزی که در مملکت هست بین بی چیزان و سربازان جبهه تقسیم میکند، دختری، ملوانی و سربازی نان را از آنها که دارند گرفته و مجاناً در شهرها و در جبهه‌ها تقسیم خواهد کرد. تو سرمایه‌دار که دو تا کلاه پوست خز داری یکی را به سربازی بده که در بوران از سرما یخ زده است، چند جفت چکمه گرم داری؟ خودت در خانه بمان، کارگران به چکمه‌های تو بیشتر از خودت نیاز دارند'..... سپس او با استفاده از جملاتی مانند یک قطعنامه کلی، جمعیت را به شرکت فعال در مراسم

فرامیخواند: 'بگذارید همه ببینند دست چند نفر از شما در پشتیبانی بالا میرود، میگوییم ما تا آخرین قطره خون از آرمان کارگران و دهقانان دفاع میکنیم' بلافاصله هزاران دست، همزمان بالا میرفت، با فریادهایی که گویی همه از يك گلو درمیامند. من چشمهای زن و مرد و پیر و جوان را میدیدم که از اشک سرخ بود، هزاران نفر دستانشان را بهم پیوسته و در هوا تکان میدادند، جمعیت در حال انجام يك مناسک مذهبی دسته جمعی، در حال تجربه يك حالت معنوی و درونی بود، گویی کسی گوشه‌ای از پرده عالم را کنار زده و زیبایی بهشت را پیش چشمشان می‌آورد، او سخنانش را آنشب با این جمله پایان داد: 'بگذار با این رای مشترك و این دستهای گره‌زده همه هم‌عهد شویم که با آخرین توان و با ایثار هر آنچه داریم از سویتها حمایت کنیم، بگذار پیروزی بزرگ و شکوهمند این انقلاب با حکومت سویتها تحقق یابد'."

در آن ایام آخر اکتبر ۱۹۱۷، کارگران و سربازان سویتهای پایتخت به فوج کبوترانی می مانستند که با معصومیت و آرمانخواهی، در هوا به جستجوی سیمرغ⁴⁸ در پرواز بودند، و تروتسکی در جلوی آنها بال میزد.



یکی از جلسات سویتها در اسمولنی، کامنف، زینوویف و کولونتای در تصویر مشخص شده‌اند

گفتیم که در معامله فلسفی لنینی، فرد نه تنها دموکراسی و اخلاقیات بلکه فردیت خود را نیز بخاطر قرار گرفتن در سمت علمی تاریخ میبایستی فدا کند، حرمتی که تروتسکی برای سویتها قائل بود يك مسئله فردی، شخصی و حیثیتی بود، در فاصله ۱۰ تا ۲۵ اکتبر، در جلسات متفاوت، تروتسکی بارها در مقابل این سوال که 'ایا بلشویکها قصد قیام دارند' میبایستی جوابهای بی ربط میداد یا دروغ میگفت. قدرت او در احساساتی کردن جمعیت، در به گریه انداختن و خندانیدن آنها، در تغییر نظر آنها، در بفرار انداختن یا

گیج کردنشان بسیار بندرت به محدودیتی برخورد میکرد اما تصمیم یکجانبه به انجام انحصاری قیام توسط بلشویکها وضعیتی را در سویتها ایجاد میکرد که دفاع از آن، حتی برای تروتسکی، مشکل بود.

پس از جلسه ۱۰ اکتبر، تروتسکی تقریباً بر خلاف میل باطنی خود، نهاد سویتها را از یک تشکیلات مدنی مردمی یا یک سازمان تصمیم‌گیری و محل اجرای دموکراسی مستقیم توده‌ای خارج نمود. او این نهاد و کل ساختمان اسمولنی (ساختمان مرکزی محل استقرار سویتها) را به یک کلیسای دولتی تبدیل کرد (کلیسایی از نوع آنچه آگوست کومت، پدر جامعه‌شناسی علمی، برای حکومت‌های علمی آینده پیشنهاد میکرد)، کلیسایی که تروتسکی خود اسقف‌اعظم آن بود.

پس از ۱۰ اکتبر در اسمولنی جلسات و گردهم‌آیی‌های کوچک و بزرگ زیادی برگزار شد و احساسات فراوانی قلیان یافت، نگاه کنید به 'ده روزی که جهان را تکان داد' نوشته جان رید یا خاطرات کروپسکایا همسر لنین که از شکوه آنجا در شب پس از قیام حکایت میکند، اما پس از جلسه مخفی بلشویکها در ۱۰ اکتبر، قدرت حکومتی از سویتها ربوده شد. وظیفه سویتها عبارت شد از انتقال احکام حکومتی به پایین، همان‌گونه که در نظام علمی کومت کار توجیه، تبلیغ و ترویج و تقدس‌سازی تصمیمات حکومتی به عهده کلیسایی دولتی قرار میگیرد. در نظر کومت عامه مردم از علم سر در نمی‌آورند و تا زمانی که سیاستها در هاله‌ای از تقدس (در مورد توتالیتاریزم نیمه اول قرن بیستم، ایدئولوژی و شعار در جای تقدس مینشینند) پوشیده نباشد از آن پشتیبانی نمیکنند.

الحاق تشکیلاتی سویتها به بلشویکها:

در ماه جولای تروتسکی به تشکیلات سلسله‌مراتبی و مخفی بلشویکها پیوست و گروه خود را نیز به بلشویکها ملحق کرد و در نتیجه این الحاق تروتسکی و اوریتسکی به عضویت کمیته مرکزی درآمدند و سردلف، مسئول کمیته سازماندهی بلشویکها، مامور شد که کار جذب ۵۰۰۰ نفر از اعضای آن گروه به بدنه بلشویکها را بدون مشکل رهبری کند. تصمیم‌گیری برای قیام انحصاری بدون رجوع به ارگان مرکزی سویتها در جلسه ۱۰ اکتبر به معنای آن بود که اینبار تروتسکی تمامی سویتها را به بلشویکها ملحق میکرد، از آن پس مهم نبود که هزاران نماینده کارگران، دهقانان و سربازان در کنگره چه تصمیمی بگیرند، در هر حال سویتها خود به جزئی از یک تشکیلات سلسله‌مراتبی مبدل شده بودند و تصمیمات بالا برای آنها لازم‌الاجرا بود. نمیتوان گفت تروتسکی سویتها را فروخت، نه، او آنها را به خانه امنی هدایت کرد، به عضویت در سازمان انقلابی بلشویکها. او آنها را از طوفانهای بعدی، از درافتادن به رهبری "نااهلان"، در صورتی که اکثریت بدست دیگری میافتاد نجات داد!

در این الحاق تشکلاتی هیچیک از رهبران سویتها به عضویت کمیته مرکزی پذیرفته نشدند چرا که با وجود تروتسکی، سویتها در کمیته مرکزی نماینده داشتند، و کیفیت دفاع از منافع سویتها در مرکزیت حزب حاکم به دو عامل بستگی داشت: الف) وجدان تروتسکی و مبارزات درونی او با خودش، ب) قدرت تروتسکی در حزب؛ با حاکم شدن استالین در حزب هر دو مشکل بالا، اول ب و بعد الف بطور کامل حل شدند. با جذب شدن نهاد سویتها به درون تشکیلات بلشویکها (از نظر اختیارات و تاثیر گذاری در تصمیمات)، یکبار دیگر امر جذب و به خدمت گرفتن تشکیلات دیگری از تروتسکی بر شانه همان جوان تیزهوش، سردلف، قرار گرفت که در روایات بعد خواهیم دید چگونه بخوبی از عهده آن برآمد. پس از ۲۵ اکتبر لنین به گارد سرخ محافظ دفتر خود، در طبقه دوم اسمولنی دستور میدهد که هیچکس بدون اجازه و بدون وقت قبلی وارد نگردد به استثنای دو نفر: تروتسکی و سردلف، علاوه بر موارد عاجل حکومتی بلشویکها، این دو استثنا همچنین بدلیل ارادتی بود که لنین به سویتها داشت، یا اینکه خود، بلشویکها و مارکسیزم را عمیقا مدیون آنها میدانست. ورود بدون اجازه به اطاق لنین، دستاوردی بود که سویتها پس از ظهور در دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ و به نمایش گذاردن نبردی بی نظیر به خانه برد. جدای از تمایل یا عدم تمایل سویتها، تصمیم نوشته نشده در صورتجلسه ده اکتبر بلشویکها عبارت از این بود که رودخانه سویتها به اقیانوس عظیم بلشویزم بیبوند و با آن یکی شود و به این ترتیب پرونده دموکراسی شورایی برای همیشه بسته شد. پس از جنگ دوم جهانی، اروپا، عطای این دموکراسی را به لقایش بخشید و بدنبال همان **لیبرال دموکراسی** که حداقل انجام شدنی بود، به مصداق از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم، مرحمت فرموده ما را مس کنید.



یاکف میخایلوویچ سردلف (۱۹۱۹-۱۸۸۵) جوان ترین عضو کمیته مرکزی

سردلف پس از لنین کلیدی ترین نقش را در سازماندهی دولت بلشویکها ایفا کرد

به این ترتیب وضعیت قدرت دوگانه ای که لنین در ماه آوریل مشاهده و پیشبینی میکند که آن دوگانگی بزودی به سود یکطرف حل خواهد شد، از اول نوامبر دیگر وجود خارجی نداشت و مطابق پیشبینی لنین مشکل آن کاملا از بین رفته بود، البته نه بنفع دولت موقت و نه بنفع سویتها بلکه هر دوی آنها بنفع نیروی سومی کنار رفته بودند. از خواندن این سطور نایستی نتیجه گیری کنیم که سویتها پس از انقلاب اکتبر قدرتمند نبودند، در نهاد سویتها قدرت سیاسی عظیمی وجود داشت اما همچون تیغه خنجری که دسته آن در کف دیگری باشد، آن قدرت، طبق معامله و قراردادی برگشتناپذیری، مستقیما به بالا (رهبری تشکیلات بلشویکها) تفویض شده بود.

یادآوری تخیلاتی از سوسیالیستهای 'تخیلی':

در اینجا بی مناسبت نیست مقایسه‌ای کوتاه بین دستاورد انقلابیون حرفه‌ای معتقد به سوسیالیسم علمی و یک گروه دیگر از فعالین اجتماعی قرن ۱۹ داشته باشیم. رابرت اوئن Robert Owen از جمله متفکرینی که بعدها توسط مارکس لقب سوسیالیست تخیلی⁴⁹ گرفت، در کارخانجات خود در ولز و سپس در نیویورک، با بهبود شرایط زیستی کارگران به ایجاد اتوپیای سوسیالیستی خود اقدام کرد. اتین کابت Etienne Cabet نیز پس از تحمل فشارها و زندان و تبعید در فرانسه سرانجام به امریکا مهاجرت کرد و در انجا دست به ایجاد جوامع نیمه سوسیالیستی ایکارین Icarian Communities زد که در نواحی از چند ایالت امریکا حدود ۵۰ سال به حیات خود ادامه دادند. چارلز فوریه Charles Fourier فعالیتهای مشابهی را در دالاس و نیوجرسی امریکا دنبال کرد.

این افراد در راه عقاید و آرمانهای عدالت طلبانه خود اقدام به وقف خانواده، وقت، زندگی و ثروت خود (اگر از آن برخوردار بودند) کرده و اکثرا به اجبار مجبور به ترك خانه و کاشانه، رفاه و امنیت خود شدند. اینها بدنبال آزمایش یک ایده یا ایجاد سرگرمی با دستکاری روابط اجتماعی اقتصادی زمان خود نبودند بلکه کار خود را با این امید و اعتقاد آغاز کردند که موفقیت این جوامع کوچک موجب مقبولیت مدل پیشنهادی آنها و گسترش سوسیالیسم در جهان خواهد شد. اینها مادرزاد 'تخیلی' به دنیا نیامدند و در طول زندگی نیز بمراتب کمتر از دیگران بروی ابرها سیر میکردند. بسیاری از سوسیالیستهای 'تخیلی' همچون اولین کاشفان قطب، یا کسانی که با فروش منزل مسکونی خود به قله اورست رفتند، تنها با به خطر انداختن جان و مال خودشان هزینه های آرمانخواهی یا آزمایشات علمی خود را تامین کردند و معیشت و زندگی ملیونها انسان دیگر را در آزمایشگاهی به بزرگی قاره اروپا به تاراج ندادند، اینها نه تنها تخیلی نبودند بلکه

در مقایسه با لنین و پیروان او، از جمله نگارنده این سطور، به مراتب واقع‌بین‌تر، مسئول‌تر و به هزینه‌های انسانی پروژه‌های خود آگاه‌تر بودند.

در دوران پس از روشنگری، زمانی که پوزیتیویزم⁵⁰ بر اندیشه اروپا حکومت میکرد، فقدان بر چسب 'علمی' برای سوسیالیست‌های 'تخیلی' ما همانقدر زیانبار بود که افزودن پسوند 'علمی' برای مارکسیزم خیر و برکت بهمراه داشت. همانگونه که در مقدمه این نوشته گفتیم، یک تفاوت علم‌گرایی پس از رنسانس و دوره‌های مشابه قبل از آن، تغییر سریع معادله قدرت بین انسان و طبیعت در دوران پس از انقلاب علمی بود. در دوران مدرن علم و قدرت به همزاد یکدیگر و به دو روی یک سکه تبدیل شدند، این ویژگی حتی از قبل از شروع انقلاب صنعتی قابل رویت بود برای مثال به انقلاب نظامی قرن ۱۶ اشاره کردیم. در مقدمه این گفتار همچنین از انقلاب نظامی به عقب تر برگشتیم به اواخر قرن ۱۵، زمانی که رقابت فشرده سیاسی، دیپلماتیک و نظامی بین شهر-دولت‌های شمال ایتالیا همچون پیزا، فلورانس، تورین، ژنوا، ونیز، میلان با یکدیگر و با دیگر قدرتهای منطقه به اوج خود میرسید برگشتیم، هنگامی که فشرده‌گی رخدادهای و تعدد عوامل و پارامترها، مجموعه تجربیات سیاسی مشخصی را در ذهن یکی از مشاوران ارشد دیپلماتیک-نظامی دولت فلورانس، (در حد معاون وزیر) بنام نیکولو ماکیاولی شکل میداد، فردی که بعدها پدر علوم سیاسی مدرن لقب گرفت.

بررسی تفاوت‌های واقعی ماکیاولی با اندیشمندان سیاسی دیگر دورانها و فرهنگها همچون افلاطون، سیسرو، سنیکا، خواجه نظام‌الملک و دیگران موضوع مطلب جداگانه‌ای خواهد بود، در اینجا به ذکر این نکته بسنده کنیم که فلسفه سیاسی دوران مدرن با ماکیاولی یک حرکت اعلام شده، آشکار و مارپیچی را بدور محور قدرت آغاز کرد، این حرکت تا پایان جنگ دوم جهانی بر جهان اندیشه مسلط بود و متفکرین مختلف با افزودن ویژگیهای مورد علاقه خود هر یک سهمی در افزودن گشتاور دورانی و خطی واگنی ایفا کردند که ماکیاولی بروی ریل قرار داده بود.

حرکت خطی این واگن فکری در این جهات همسو و همگون بود:

- 1) جهت ناچیز شمردن نقش اخلاق و فضیلت‌های انسانی (که وظیفه حمله نهایی به آن بر عهده نیچه قرار گرفت)،
- 2) جهت در هم پیچیدگی و فرار ناپذیری از روابط علت و معلولی و نفی حق انتخاب و آزادی برای انسان و حتی برای خداوند (که اسپینوزا شروع و هگل آن را ختم کرد)،
- 3) جهت تقلید علوم اجتماعی از علوم طبیعی و جهت اجتناب ناپذیر دانستن قوانین من درآوردی آن (که با کومت و مارکس به اوج رسید).

4) جهت حل کردن و بی‌اهمیت انگاشتن فرد در مجموعه ماشین مکانیکی-روباتیک یا روماننیک-ارگانیک جامعه و سیاست (که با هابز و روسو به انجام رسید).

در طول فراز و نشیبهای حرکت این ارابه، یک رشته قدرتمند و نامرئی حرکت دورانی آن را به گرد محور قدرت تامین و تضمین میکرد و برجستگان تفکر سیاسی اروپا در این مسیر کسانی بودند که بیش از دیگران به این رشته (قدرت) پیوسته و در اندیشه بدان متکی بودند، آنها موفق شدند همچون ماکیاوولی، محل تجمع قدرت را بدرستی شناسایی و بدون رودربایسی مستقیماً بروی آن انگشت بگذارند و به وسط آن جست بزنند، 'بدون چرخیدن در اطراف آن' مانند گربه ای که بدور قابلمه سوپ داغی گشت بزند' (از تعبیر های لنین در دولت و انقلاب).

از محصولات نهایی و نتایج آخرین مراحل سفر این ارابه فکری عبارت بودند از: کشف ابزار و راه در اختیار گرفتن سریع قدرت مرکزی، باز تولید آن با ظرایب نمایی بسیار بالا با استفاده از شعار، وسائل ارتباط جمعی و از بین بردن حوزه خصوصی⁵¹ و سپس تمرکز نیرو و قدرت حاصله در یک نقطه واحد با فشردگی و چگالی بالایی که لویی ۱۴ یا هیچیک از حاکمان مطلق العنان تاریخ بشر در خواب هم نمیدیدند. با هگل این واگن به موتوری خودکار و تمام ارگانیک فلسفی مجهز شد و در مسیر سرازیری قرار گرفت و شتابی سرگیجه آور بدست آورد. پس از او حواشی و ضمائم از جمله در ابعاد اقتصادی، سیاسی، بیولوژی، اخلاقی و غیره به آن اضافه شد اما از نظر فلسفی تغییر چندانی نکرد. این همان واگنی بود که با گولاگ و هولوکاست به قعر پرتگاهی تاریک، عمیق و دهشتناک سقوط کرد.

به مقایسه روش سوسیالیستهای تخیلی و علمی بازگردیم، تلاش در گسترش سوسیالیزم با ایجاد نمونه‌های موفق در کارخانجات یا جوامع کوچکتر، در شرائط حکومت بلامنازع اندیشه متکی به قدرت در سیاست مدرن، همانقدر احتمال موفقیت داشت که فروش کشتیهایی بدون نیروی بخار و با استفاده از بادبان در قرن ۱۹.



نقاشی "بلشویک" اثر بوریس کاستودیف ۱۹۲۰

11- هگل و استحاله انسانگرایی دوران مدرن

برای درک بهتر استدلال لنین به دهه ۴۰ قرن نوزدهم برمیگردیم؛ در نظر هگل، حرکت تکاملی تاریخ، رو به جلو، از شرق به غرب و خود جلوه‌ای از زیبایی آفرینش و اراده خداوند است، هگل خود از نظر سیاسی طرفدار حفظ وضع موجود و عمیقاً معتقد به برتری نژاد و تمدن اروپایی به مرکزیت آلمان بود و زمانه خود را نقطه منتهای تکامل تاریخ از نظر تمدن و در نظام سیاسی دولت پروس میدانست. پس از او هگلیستهای جوان⁵² (چپ) همان پیشرفت ناگزیر، گسسته (تبدیل تغییرات کمی به کیفی) و قابل پیش‌بینی تاریخ را با این تفاوت و اعتقاد که گوهر غائی این تکامل هنوز در صدف و تصاحب آن پس از برقراری عدالت اقتصادی و اجتماعی دست خواهد داد، مبنای اندیشه خود قرار دادند. هگلیستهای چپ از فلسفه تاریخ هگل 'لا الهه' را گرفته و 'الی الهه' آن را کنار گذاشته بودند در نتیجه فاصله مواضع سیاسی آنان با خود هگل چیزی بود به اندازه اختلاف جنبش اشغال وال استریت⁵³ و تی پارتی⁵⁴ در امریکای امروز.

مارکس معتقد بود که فلسفه هگل را برداشته و آن را برعکس بروی زمین گذاشته است، اگر اینگونه باشد، بسیاری از اجزاء آن بازگونه در فلسفه مارکسیزم باید قابل تشخیص باشد. حال، در نظر مارکس، کدام گروه از آفرینشهای الهی با اهمیت‌ترند؟ طبیعت و انسان یا جامعه و تاریخ؟ مارکسیستها معتقدند در مقایسه درجات مختلف تکامل در ماده موجود در عالم، مغز انسان پیچیده‌ترین و کامل‌ترین شکل است، اما در عین حال، از آنجا که جامعه، از جمع ارگانیک مغزها تشکیل شده است، بنابراین ماده ایست بمراتب پیچیده‌تر و متکامل‌تر از مغز آدمی. این نظریه انحرافی است که در تاریخ تفکر بشر، شاید معادلی برای عظمت آن یافت نشود.

همانطور که دیدیم، در این مورد خاص نظریه هگل تقریباً به همان شکل اولیه، ایستاده بروی پا، در مارکسیزم حفظ میشود. این هردو شکل از محتوای مشابهی برخوردارند و یکی بسادگی به دیگری قابل تبدیل اند و بالعکس، وقتی جامعه پیچیده‌ترین و متکامل‌ترین شکل ماده است، در نتیجه به منظور تامل در راز آفرینش و احیاناً لذت بردن از زیباییهای آن، نظر کردن در هستی، وجود، انسان و طبیعت تنها میتواند اتلاف وقت باشد.

نتیجه‌گیری ناپذیر فلسفه هگل:

نتیجه‌گیری ناپذیر از این گزاره فلسفی آنست که تعالی و پیشرفت جامعه بسیار مهمتر از رفاه، آزادی یا حتی جانِ تك تك انسانهاست، مقصدی که مسیر آن توسط فرزندانِ اندیشه مدرن کاملاً هموار شده بود و رسیدن به آن برای هر موجودی با اطلاعات یا هوش و حواس متوسط یا کمتر از آن سهل و آسان بود، خواه این موجود همچون آیشمن Eichmann کارمندی باشد آرام، فرمانبر و میان پایه با تحصیلات زیر دیپلم که کم کم به بالاترین رده بوروکراتیک در اجرای زنجیره تامین پروژه هولوکاست ارتقا پیدا میکند و خواه همچون استالین انقلابی حرفه‌ای بی استعداد، هم در تبلیغ و هم در ترویج، ولی دون ژوان Don Juan، بی رحم، دزد بانک و صاحب زیرکی خاصی باشد که در کوچه و بازار صیقل یافته.

دو گروهی که در آلمان در فاصله سالهای ۱۹۱۹-۱۹۳۳ برای نابودی دموکراسی و سرنگونی جمهوری وایمار⁵⁵ متحد شده و همچنین هرروزه یکدیگر را در خیابانهای شهرهایی چون برلین، مونیخ، وین و بن زیر مشت و لگد و هدف ضربات سلاحهای سرد و گرم قرار میدادند هر دو از فرزندان فکری هگل بودند، متفکری که میتوان او را پدر خوانده فکری توانلتاریزم چپ و راست نامید.

در این جنگ خیابانی هر دو گروه توانایهای خود در اعمال خشونت را به نمایش گذاردند و سرانجام پس از گذشت حدود ۱۴ سال، طرفی که در سببیت و بی رحمی دست بالاتر را داشت، پس از غالب شدن در خیابان، با چند دور مذاکرات پشت پرده در ۲۹ ژانویه ۱۹۳۳ پستِ صدراعظمی را از آن خود کرد و بلافاصله با استفاده از بازوهای حکومتی اقدام به نابودی طرفِ دیگر و سپس به کشتار دیگران همت گماشت، و اینگونه شد که به تعبیر برشت، در حکومت هیتلر، اول کمونیستها را میبرند.

همچون اکثریت قابل توجه روشنفکران اروپا و روسیه، کارل مارکس نیز در زمان دانشجویی در دانشگاه های بن و سپس برلین جزئی از حلقه هگلیستهای جوان بود. مارکسیزم بگونه‌ای که در میان فعالین روشنفکری و کارگری زمان خود درك شد و گسترش پیدا کرد عبارت بود از نگرش تاریخی هگلیستهای جوان بعلاوه دو تغییر بسیار پر اهمیت: يك) ساده و قابل فهم کردن آن، دو) اعطای وظیفه قابلگی به انقلابیون حرفه‌ای در زمان زایش دنیای جدید از دل قدیم.

لنین در 'دولت و انقلاب' از قول مارکس نقل میکند که مواردی همچون وجود طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی از کشفیات او نیست و قبل از مارکس جامعه شناسان بورژوازی به وجود آن اذعان داشتند جالب

توجه است که در سخنرانیهای فلسفه تاریخ، هگل علاوه بر توضیح تغییرات کمی و کیفی در تاریخ حتی به موضوع انگیزهای اقتصادی بعنوان موتور این تغییرات نیز اشاره میکند. بنابراین نقش ماتریالیزم تاریخی، قبل از هر چیز، عبارت بود از ساده و قابل فهم کردن فلسفه تاریخ هگل.

مارکس و انگلس با انتشار ۲۷ صفحه مانیفست حزب کمونیست، فلسفه هگلیستهای جوان را به مذهبی تبدیل کردند که قابل گسترش، قابل صدور و قابل فهم بود، مارکسیزم راه پیوستن میلیونها نفر را به این آیین گشود و توانست به منبع قدرتی عظیم نقب زده و موفق به انجام تغییراتی در جامعه و تاریخ شود که ابعاد آن از آنچه انقلاب صنعتی بر سر محیط زیست آورد، مهلکتر بود، بدون دستیابی به نتایج مثبت انقلاب صنعتی همچون رفاه و بهبود سطح زندگی ادمی.

در نظر هگل، آنچه مشیت و اراده خداوند در قوانین تکامل تاریخ بنا نهاده است، از اهمیت آنچه که او (خداوند) با آفرینش انسان، طبیعت و کائنات به ودیعت گذارده بود، نه کمتر بلکه با اهمیتتر بود. او می اندیشد که، یک ناظر با بصیرت از مشاهده جریان تکامل تاریخ به نمای زیباتری از مشیت خداوند دست میابد تا از تعقل و تفکر در شگفتیهای طبیعت و آفرینش انسان. (با توجه به اینکه هگل منطقه جغرافیایی تولد خود، فرهنگ، نژاد و تمدن کشورش، دولت حاکم بر آلمان در آن زمان، دوران مدرن، قاره اروپا و مغرب زمین همگی را در قله این جریان دینامیک و تکاملی تاریخ میداند، میتوان تصور کرد که او تا چه اندازه از این مشیت حظ میبرد و شکرگذار آن بود و در مقابل چگونه برای دیگران همچون هندیان، آفریقایی ها یا سرخپوستان که راهی برای تغییر چنین مشیتی نداشته و مطابق تئوریهای او هیچگاه نخواهند داشت تاسف میخورد.

یک نمونه از ترویج و تفسیر فلسفه هگل در ایران:

احساس خود شیفتگی هگل با تمدن و محدوده جغرافیایی خود تا حدی است که حتی بصورتی ناخودآگاه در پژوهشگران وفادار به فلسفه او نیز نفوذ کرده است، بعنوان مثال دکتر جواد طباطبائی مینویسد: "...البته معنی اولیه subject همان ذهن است ولی معنای جدید آنکه مورد نظر هگل است برای ما قابل ترجمه نیست زیرا واقعیت آن در جهان خارج از غرب ظاهر نشده (یعنی تنها در غرب ظاهر شده) و لذا برای ما قابل درک و ترجمه نیست چون ما هنوز انسان subject یعنی انسان آزاد به حیث درونی که چیزی از بیرون آنرا محدود نمی کند، نیستیم!"⁵⁶ پراگمتر از نگارنده است. سوال میکنیم، آیا جمله آقای طباطبائی تمام معانی زیر را انتقال نمی دهد؟

1) کلمه سوژه در فارسی قابل ترجمه نیست، بنابراین نویسنده با واژههایی چون "فاعل خوداندیش" بعنوان معادل موافق نیست. جدای از موضوع واژه معادل، او معتقد است اگر کسی یک خط یا

یک صفحه یا چند صفحه هم برای تشریح معنای کلمه سوژه بنویسد باز هم ما ایرانی‌ها نخواهیم فهمید.

(2) ما تاکنون نتوانسته‌ایم فعال خوداندیش (سوژه) باشیم چون آزاد نبوده‌ایم و هر چه دانشمندان، ادبا، شعرا و نویسندگان ما در طول تاریخ آفریده‌اند، نتیجه فکر مستقل خود آنها نبوده است. مثلا تحت تاثیر شرایط یا فشار حکومت یا تقاضای خانواده‌شان یا عوامل دیگری غیر از ذهن فعال خوداندیش آنها (بخوان دل تنگ خودشان) بوده است. یا اینکه تکرار یا تقلیدی از دیگران مثلا یونانی‌ها، رومی‌ها یا احتمالا عرب‌ها بوده است.

(3) طبق نظرات هگل که دکتر طباطبایی دارد سعی میکند به ما بفهماند، در تمدنهای شرق فقط یک نفر آزاد است⁵⁷ و او همان سلطان، خلیفه، پادشاه، فرعون یا غیره است. اگر سلطان تنها فرد آزاد است پس او میتواند معنای سوژه را (آنطور که هگل مد نظر دارد) هم درک کرده و هم تجربه کند. طباطبایی اما همین یک استثنا را هم برای شرقی‌ها قائل نیست و به آن اشاره‌ای نمیکند.

(4) ایرانیان نه تنها تاکنون نتوانسته‌اند فعال خود اندیش (سوژه) یعنی "انسان آزاد به حیث درونی که چیزی از بیرون آن را محدود نمیکند" باشند، بلکه قادر به درک معنای آن هم نیستند. برای روشن شدن این موضوع تصور کنیم که انسانی نتواند از نظر فن نگارش و قدرت آفرینش همچون یک رمان‌نویس بزرگ باشد، اما او حداقل میتواند چند رمان بزرگ دنیا را بخواند و از مضامین آنها لذت ببرد و خود را جای قهرمانان داستان یا نویسنده بگذارد و هرآنچه نویسنده بر کاغذ آورده "درک" کند و شاید سوار بر قوه خیال از دامنه تصور نویسنده هم جلوتر برود. طباطبایی اما این را نمی‌پذیرد، او مینویسد ما قادر به ترجمه سوژه "فعال خوداندیش" نیستیم، قادر به بودن در مرتبه بالای "فعال خوداندیش" هم نیستیم و علاوه بر همه اینها حتی قادر به درک اینکه اصولا "فعال خوداندیش" چه چیزی است یا چه چیزی میتواند باشد هم نیستیم.

در اینجا میتوان با اطمینان گفت که فیلسوف ما بدرستی هگل را درک کرده و خود را کاملا آلوده مفاهیم و دنیای فکری او کرده است. طباطبایی خود را در هگل بکلی غرق کرده و با او یکی شده است.

اگر زندگی، رنجها، جنایات و بی‌عدالتیهای رفته بر آدمیان در هر دوره را نتیجه قوانین قطعی تاریخ یا مشیت الهی تصور می‌کنیم بهتر است در همین جا از خواندن ادامه مطلب این رساله صرفه نظر کنیم. اما اگر انسان را با آزادی او و با اختیارش در انتخاب نیک و بد می‌شناسیم و اگر از این زیستن آزاد و با اختیار شگفت‌زده‌ایم⁵⁸ و خداوند را (اگر می‌شناسیم) بخاطر معجزه‌اش در چنین آفرینشی می‌ستاییم، در

اینصورت میتوانیم و باید از **گذشته آدمی** درس بگیریم و آن را ملاک تمییز دادن خیر و شر در اندیشه آدمی قرار دهیم.

از **گذشته آدمی** سخن گفتیم، اگر مجبوریم گذشته را از یاد ببریم، اگر لازم باشد تاریخ را کنار بگذاریم، اگر فراموش کنیم که در قرن طلایی هگل، قرن 19، همزمان با پیشرفتهای فنی، انسان به چه درجهای از درنده‌خویی بر علیه خودش رسید، اگر از ما بخواهند که صفحات نیمه اول قرن بیستم را در کتاب تاریخ جهان پاره پاره کرده و در آتش افکنیم و اگر همه اینها که گفتیم برای سعادت آینده فرزندانمان لازم باشد و اگر "حقیقت" عقب ماندگی‌مان بدین اندازه پیچیده و خرد کننده باشد که برای جبران آن لازم باشد بسیاری حقایق دیگر را ندیده بگیریم و چشممان را بروی آفتاب بندیم، اگر همه گزاره‌های گفته شده درست باشد، در اینصورت باید بپذیریم، باید قبول کنیم، باید انجام بدهیم و از نوک پا تا فرق سر هگلی بشویم.

تنها یک تفاوت یا سوء تفاهم در اینجا باقی میماند، تفاوتی میان طباطبایی و پیر و مراد او. هگل معتقد است تمدن از شرق به غرب آمده و در آنجا تا ابد ماندگار است، در آنجا متوقف میشود و به جای دیگری مثلا به برزیل، امریکا، کره جنوبی، ژاپن، هند و چین نخواهد رفت، در حالیکه طباطبایی میگوید "هنوز انسان آزاد به حیث درونی نیستیم". فیلسوف ما امیدوار است که ما بتوانیم روزی مفهوم سوژه را هم درک و هم تجربه کنیم اما هگل بکلی و برای همیشه از همه قطع امید کرده و بسیار هم از این قطع امید کردن خوشحال است⁵⁹. او دوران خود را اوج تکامل تاریخ بشر میدانند و عاشق وضع موجود آن است و معتقد است دیگران نه آن زمان و نه هیچوقت دیگر نخواهند توانست به مرکز تمدن تبدیل شوند یا بگفته دکتر طباطبایی مفهوم subject را درک کنند.

12- تمامیت‌خواهی و کلان-پروژه‌های علمی-فنی

استفاده از تمثیل نیروی بخار رشته کلام را به رابطه فناوری و تمامیت‌خواهی میکشاند که خود مبحثی مستقل و قابل توجه است، در اینجا به اختصار عناوین چند نکته مهم را به عرض خوانندگان میرسانم. قدرت حاصل از فناوری در دوران مدرن هیچ نقشی در ظهور پدیده تمامیت‌خواهی، در دستیابی آن به قدرت مرکزی و در ابعاد حیرت‌انگیز فجایع ناشی از آن نداشت. آنچه تمامیت‌خواهی به آن معتقد و وابسته است نه علوم طبیعی، نه فناوری پیشرفته و نه قدرت حاصل از آنها بلکه توانایی در بسیج توده‌ها و سپس کانالیزه کردن نیروی بدست آمده در جهت تقویت قدرت سیاسی مرکزی و مطلقه می‌باشد. موفقیت تمامیت‌خواهی مدیون در دست گرفتن قدرت سیاسی متمرکز و باز تولید آن با استفاده از بسیج توده‌ها، طرح شعارهای تند عدالت‌طلبانه و (یا) شعارهای ملی، نژادی، مذهبی و گسترش حوزه عمومی⁶⁰ بود.

این مطالب را نگارنده همچنین در جلسه ۵ از گفتارهای 'ریشه‌یابی خشونت سازمان‌یافته در دوران مدرن' با توضیح بیشتری، ضمن انتقادی بنیادی از مقاله دکتر محمد رضا نیکفر ('خشونت مذهبی خشونت سکولار') آورده‌ام. فناوری کوره‌های ادم سوزی زمان هولوکاست برای چنگیز خان دور از دسترس نبود، پدیده هولوکاست بوسیله گلوله⁶¹ که جان صدها هزار یهودی اروپای شرقی را گرفت با فناوری انجام شد که ۱۵۰ سال قبل از دوران خودش وجود داشت، ایجاد صدها کمپ کار اجباری و مرگ در روسیه زمان استالین با نام اختصاری گولاگ Gulag و گماردن مردم به کارهای طاقت‌فرسا چون کندن در شرایط زندگی غیر قابل تحمل نیازی به فناوری مدرن نداشت. تعداد زندانیان گولاگ در یک زمان از ۵/۲ میلیون نفر فراتر میرفت و مجموعاً بیش از ۱۴ میلیون از مردم جمهوریهای شوروی سابق زمانهایی را در این کمپ‌ها گذراندند و بخشی از آنها که زنده به خانه و زندگی خود بازگشتند قابل توجه نبود.

جابجا کردن میلیون‌ها نفر از شهرها به نقاط روستایی یا از یک منطقه به منطقه دیگر در طول کمترین زمان و بدون صرف کمترین تلاش برای مهیا نمودن اولین نیازهای آنان در حکومت‌های پل پوت و استالین و به کشتن دادن میلیون‌ها زن و مرد و پیر و کودک و نوزاد و بقیه جنایات تمامیت‌خواهان در نیمه اول قرن بیستم، بر خلاف آنچه نیکفر مینویسد، هیچکدام وابسته به تکنولوژی مدرن نبود، این جنایات اما به فکر سیاسی مدرن، به ایدئولوژی مدرن، به استدلال عقلی مدرن، به استفاده از نتایج علم مدرن در زمینه جامعه‌شناسی و فلسفه و تاریخ (نه در علوم طبیعی)، به اعتماد بنفوس، غیرت و قاطعیتی که برچسب علمی

اعتقادات در اختیار صاحبان آنها قرار میداد و بالاخره به مدرنیته سیاسی کاملاً وابسته و پیوسته بود. در نظر آرنت تمامیت‌خواهی از سر تا پا هم در شکل و هم در محتوا مدرن و نوظهور است و هیچ نمونه مشابهی از آن در دوران قبل از مدرن مشاهده نشده است.

بحث ارتباط فناوری (شامل علوم طبیعی) و تمامیت‌خواهی ادامه میدهیم، کمونیزم یا تمامیت‌خواهی چپ و انواع فاشیسم یا تمامیت‌خواهی راست، نه در مسیر کسب قدرت و نه در نحوه اجرای خشونت و وحشت⁶² به فناوری متکی نبودند (کاربرد عقل استدلالی در ایجاد نظام فرمانبری و سازماندهی و بوروکراسی را خارج از تعریف فناوری میدانیم) اما هر دو گروه در شعارها و ایدئال‌های خود، جامعه آینده را از نظر فناوری بسیار مدرن میخواستند و این موضوع را هم در نحوه و هم در محتوای تبلیغات خود بصورت وسیع بکار گرفتند. در اواخر دهه ۳۰ قرن گذشته بیشتر خانواده‌های آلمانی یک گیرنده رادیو داشتند و در بسیاری از میدان‌ها و محل‌های تجمع بلندگوهای بزرگ نصب بود که پیام‌های هیتلر و اخبار را مرتباً پخش میکرد.

در روسیه رهبری بلشویکها بدستور لنین استفاده از سینما را بسیار توسعه داد، همچنین اتوبوسها و واحدهای متحرکی با سینمای تعبیه شده روی آنها ساخته شد که به اقصا نقاط کشور میرفتند و به‌همراه آنها لشگری از مبلغین از پتروگراد و مسکو به سمت شهرها و روستاها حرکت درآمدند. لنین در پیروی از ساختار فکری مارکسیسم، به توسعه صنایع زیربنایی توجه بسیاری داشت، او در مورد تولید و توزیع برق میگوید: 'سوسیالیسم عبارتست از نیروی الکتریسیته بعلاوه نیروی سویتها'. لنین همچنین روشهای آلمان در طول جنگ جهانی اول را در سازماندهی و بهره برداری از صنایع خود با استفاده از بسیج توده‌ای و برنامه‌ریزی مرکزی که بعدها 'سوسیالیسم جنگی' War Socialism لقب گرفت را تایید و از آن ایده میگرفت. او توجه زیادی نیز به روش مدیریت صنعتی تیلور Taylorism که در امریکا باعث کارآیی کارخانجات اتوموبیل سازی شده بود نشان میداد و حتی جاسوسانی را به دیترویت فرستاده بود که جزییات برنامه ریزی و اجرای عملیات تولید از جمله نحوه حرکت خط مونتاژ از جلوی کارگران را آموخته و به روسیه بیاورند، در سال ۱۹۲۱ (یا ۱۹۲۷) حکومت شوروی با همکاری شرکت فورد یک کارخانه تراکتور سازی در شهر نیژنی Nizhny (گورکی) تاسیس میکند.

انجام پروژه‌های کلان فنی⁶³ با صرف منابع هنگفت و بی حساب انسانی و مالی از خزانه ملی یکی از علائق قوی، ناسالم و در عین حال مشترک همه رژیمهای تمامیت خواه است، در حکومت بلشویکها پروژه‌هایی با زور و تخصیص منابعی نابرابر و نامحدود و استفاده از بیگاری زندانیان اردوگاه‌ها به انجام رسیدند مانند کانال مسکو، متروی مسکو، ساختن بمب اتم، برنامه‌های فضایی و بسیاری پروژه‌های دیگر که پس از ائتلاف منابعی که سر به آسمان میزد، بی نتیجه رها شدند و رژیم بدنبال انجام کار عظیم تبلیغاتی

جدیدی از انجام اولی منصرف شد، از آن جمله‌اند پروژه ساخت کاخ مردم⁶⁴ که طرح آن چندین بار تغییر کرد، مثلا در يك زمان قرار بود آسمان‌خراشی چند برابر مجسمه آزادی ساخته شود و مدتی بعد آماده‌سازی برای ساخت مجسمه‌ای از لنین انجام شد که ابعاد آن هر بیننده‌ای را به شگفت آورد، مجسمه‌ای ایستاده که به افق خیره شده و دست خود را در حالیکه مسیر آینده را نشان می‌دهد به آن سو دراز کرده باشد. نهایتا بعد از بلعیدن سهمیه‌های تیر آهن و سیمان و غیره در مدت چند دهه، پس از مرگ استالین، در هیئت حاکمه يك نفر تصمیم گرفت با احداث يك استخر رو باز به آن قائله و تراژدی مالی خاتمه دهد، ایده‌ای که با توجه به هوای گرم و افتابی مسکو در بیشتر ماه‌های سال، بسیار حساب شده بود! ناگفته نماند در زمینی که به این بنا اختصاص یافت تا سال ۱۹۳۱ مهمترین بخش نمای افق⁶⁵ شهر مسکو و یکی از پربیننده‌ترین بناهای تاریخی-مذهبی روسیه، کلیسای جامع مسیح نجات بخش⁶⁶ قرار داشت که در همان روزهای اول، قبل از آنکه طرح جایگزین نهایی شده باشد، با دینامیت به زیر کشیده شد.

در حکومت رایش سوم کلان-پروژه‌های علمی و فنی با استفاده از توسعه یافتگی صنعت آلمان و مهمتر از آن با تکیه بر سنت موفق 'سوسیالیسم جنگی' در طول جنگ جهانی اول، کارآیی و موفقیت بیشتری داشت اما ویژگی یگانه رژیم نازی توجه خاص آنها به پروژه‌های پزشکی بود. تعداد قابل توجهی از قربانیان اردوگاه‌های مرگ آلمان نازی طی قتل‌های پزشکی⁶⁷ از بین رفتند، انجام آزمایشات علمی بروی بیماران روانی، عقب افتاده‌های ذهنی، بیماران صعب‌العلاج، همجنس‌بازان، معتادان و زندانیان عادی از جانیان تا دله‌دزدها که همگی از شهروندان و از اعضای نژاد ژرمن بودند در بیمارستانها و کلینیک‌هایی که به این کار اختصاص یافته بود بصورت گسترده انجام میشد. در اردوگاه‌های کار و مرگ از جمله در آشویتز پروژه‌های تحقیقاتی پزشکی بروی افراد سالم ادامه می‌افت، در این میان گروه‌هایی چون دوقلوها، کوتوله‌ها و گوژ پشتها مورد علاقه خاص پزشکان نازی قرار داشتند و از اردوگاه‌های مختلف به مقصد آزمایشگاه‌های پزشکی منتقل میشدند، این افراد معمولا از مراکز تحقیقات پزشکی جان بدر نمی‌بردند و به ندرت کارشان به اطاق‌های گاز یا کوره‌های آدم‌سوزی می‌افتاد. پروژه‌های تحقیقاتی-پزشکی در آلمان نازی نه مجموعه‌ای پراکنده و بی برنامه، بلکه بخشی از برنامه مرکزی و بلند پروازانه رایش سوم بود برای ایجاد ملتی ۵۰۰ میلیون نفری تنها شامل نژاد ژرمن و عاری از هرگونه بیماری‌های ارثی و صعب‌العلاج صاحب امپراطوری با مرکزیت برلین و سرزمین‌های پهناوری در شرق پایتخت که تا مرزهای ژاپن ادامه یابد، بعنوان فضای زندگی Lebensraum، که شامل مراکز کشاورزی و معدنی و صنعتی که تعداد محدودی از باقیمانده نژاد اسلاو در اردوگاه‌های آن بکار مشغول باشند، امپراطوری که قرار بود بیش از هزار سال دوام یابد.

در حکومت تمامیت خواهان، بسته به درجه موفقیت آنها در قبضهء تمامی آنچه خواهان آنند، هیچ پروژه علمی یا فنی انجام نمیشود، همانطور که در عرصه هنر هم هیچ گل خود رویی قادر به شکوفایی نیست، در این رژیمها اگر بیمارستانی ساخته شود تنها بخاطر آزمایشات ژنتیک یا راحت کردن بیماران صعب العلاج است و اگر مدرسه ای یا دانشگاهی بنیاد شود بمنظور تبلیغ ایدئولوژی حکومت است. اگر در زمانی و در جایی غیر از این باشد، مثلاً چاه آبی برای آب آشامیدن یا نیاز کشاورزی نقب گردد، این بدان معنی است که اعمال قدرت تمامیت خواهان در آن نقطهء خاص زمانی و مکانی هنوز تمام و کمال نشده است و هنوز جزیره های اشغال نشده ای وجود دارند که يك نهاد مدنی (اعلام شده یا اعلام نشده) در آن نفس میکشد و افرادی در قید حیات هستند که صبح از خواب بیدار میشوند و بصورت خود انگیخته⁶⁸ در پاسخ به نیازهای مادی و رفاهی جامعه کوچک یا بزرگ اطراف خود، بدون نیاز به توجیهات ایدئولوژیک و تایید مرکز، اجازه یا جرئت پیدا میکنند کاری گروهی را آغاز و آن را تا سرانجام دنبال کنند. تحت حکومت تمامیت خواهان تنها تعداد معدودی از کلان-پروژه ها انهم بخاطر اثرات تبلیغاتی-ایدئولوژیکی، نظامی-امنیتی یا ژنتیک-نژادی انجام میشوند و بس. کلان-پروژه هایی که بسان چند اژدهای عظیم الجثه همه منابع موجود را میبلعند و هدف هیچیک از آنها مستقیماً بالا بردن سطح رفاه مردم نیست.

در خاطرات اعضای فداییان اکثریت و حزب توده که در اوایل دهه ۸۰ میلادی به شوروی مهاجرت کردند، خواننده با تصویر پر رنگی از فقر، شرائط ابتدایی و غیر بهداشتی ساختمانهای مسکونی و اداری در کنار فساد گسترده دستگاه اداری روبرو میشود، زنده یاد منصور خاکسار در مشاهدات خود از شوروی سابق، وضعیت استفاده از فناوری (برای استفاده مردم) را اینگونه بیان میکند: 'وسائل آنقدر عقب مانده بود که حتی برای خم کردن لوله ها، به جای استفاده از دستگاههای بسیار ساده ای که ما در ایران هم دیده بودیم، تعداد زیادی کارگر در دو طرف لوله قرار می گرفتند و عده ای با آویزان شدن به آن لوله را خم میکردند'. این وضعیت کار در کشوری بود که اولین انسان را به فضا فرستاده، پس از آمریکا اولین بار به تکنولوژی هسته ای مجهز شده و موشکهای بالستیک قاره پیما تولید میکرد.

13- سخن پایانی فصل اول:

نقدی کوتاه بر گفتمانِ مدرنیته در ایران

اسکلت فکری مارکسیزم-لنینیسم در اجزا اصلی آن با مدرنیته سیاسی، گفتمان غالب در فضای روشنفکری ایران، همسو و همزاد است. این اجزا از جمله عبارتند از: حمایت همه جانبه از پروژه روشنگری، دنباله روی از پوزیتویزم آگوست کومت، حمایت از تاریخگرایی هگل، اعتقاد به قرارداد اجتماعی هابز و روسو، ستایش از انسان در شعار و ارجهیت بخشیدن به جامعه و تاریخ در عمل، اعتقاد به حرکت خطی، تکاملی، قانونمند و اجتنابناپذیر تاریخ و اعتقاد به آینده‌ای که در آن قوانین جامعه حتی با زبان ریاضی بیان گردد. این ساختار فکری، علی‌رغم از دست دادن مقبولیت خود پس از هولوکاست در جهان آزاد، در ایران بخاطر صفت مادی و ضد مذهبی آن، به جهت غالب در اندیشه روشنفکران ایرانی مبدل شده است.

از منظر این دستگاه واقعیت، نتایج عملی مدرنیته سیاسی یعنی پیدایش ایدئولوژیهای مدرن و بدنبال آن توتالیتاریزم در اروپا بکلی فراموش شده و اینگونه وانمود میشود که ابعاد کنونی احترام به حقوق اقلیتها، احترام به حقوق بشر و قبول قواعد دموکراسی در جهان آزاد نه نتیجه درسهای پر هزینه نیمه اول قرن ۲۰ و مهمتر از همه هولوکاست بلکه محصول اندیشه متفکرین سیاسی مدرنیته چون ماکیاولی، هابز، روسو، هگل و مارکس بوده است، متفکرینی که نگارنده در ادامه این رساله و در سلسله مقالات خشونت در دوران مدرن آنها را بعنوان پدران فکری تمامیت‌خواهی معرفی مینماید.

نتیجه مستقیم ایستادن بر روی چنین زیرساختی، علی‌رغم هر نیت خیر خواهانه میتواند به غالب شدن دوباره فضایی یکسان ساز و خشونتگر در جامعه ما بیانجامد، فضایی با ظاهری متفاوت و با قربانیانی جدید. در مسیر عکس نیز پیمودن فاصله بین دو نقطه فکری مارکسیزم و مدرنیته بسیار با سهولت انجام شد مثلا فیلسوفان و متفکرین ایرانی که گرایش مارکسیستی داشتند پس از لمس تجربه های تلخ تمامیت‌خواهی در ایران و در سطح جهانی پس از سقوط اردوگاه جهانی سوسیالیزم 'عطای مارکسیزم را به لقایش بخشیدند و نبرد طبقاتی، ماتریالیزم تاریخی و دیکتاتوری پرولتاریا را بنحوی بی سر و صدا به نفع دموکراسی و حقوق بشر کنار گذاشتند. این گروه بی‌آنکه به تغییری بنیادین اندیشه خود نیازی بینند و زحمت انتقاد از پایه‌های فکری مارکسیزم را متقبل شوند، غالبا بی‌آنکه حتی دلیل این چرخش

فکری را برای جوان‌ترها توضیح دهند⁶⁹ از مارکسیزم به مدرنیته رو آورده و بلافاصله در عرصه جدید خود را از نظر فکری آماده و مسلح یافتند چرا که پیشنیازهای مدرنیته از جمله اجزاء نامبرده بالا را همگی از سابق قبول داشته و در بکارگیری آنها با تجربه بودند.

گفتمان 'مدرنیته' در میان روشنفکران ایرانی علاوه بر شباهت‌های فراوان آن به نمونه اروپایی خود قبل از جنگ دوم جهانی، از مشخصات خاصی نیز برخوردار است که آنها را بطور عمده میتوان زیر چتر 'بی‌تاریخی' طبقه بندی نمود. منظور از بی‌تاریخی عبارتست از فراموشی کامل یا محدودیت زمانی و منطقی در نگرش به تاریخ ایران و جهان همراه با اغتشاش فکری در نحوه تحلیل از مهمترین وقایع تاریخی و پدیده‌های دوران مدرن چون هولوکاست و تمامیت‌خواهی. چند نمونه در اینجا مطرح میگردد:

(الف) در تاریخ ایران، پنجره زمانی این گفتمان در بهترین حالت سی سال اخیر، دوره پهلوی و یا اواخر زمان قاجار را میپوشاند اما غالباً در همان بخش اول متوقف میشود. تحلیل آن از تاریخ دوره های قبل از قاجار ناقص، نفی کننده و صرفاً تحقیر آمیز است، بعنوان مثال در نگاه اینان ناصرالدین شاه و شاه عباس هر دو حکام مطلق ماقبل مدرن و مذهبی بودند و جز در تعداد زن‌های حرمسرا، تفاوت چشمگیری با هم نداشتند. (ب) در بخش تاریخ روشنفکری ایران تمرکز این دیدگاه در انتقاد از روشنفکران بومی‌گرا یا مذهبی دهه چهل و پنجاه شمسی محدود است و تاثیر تعیین کننده تفکر وقت اروپا را بر افرادی چون شریعتی و آل احمد نادیده میگیرد، تجربه روشنفکری دوران انقلاب مشروطه و پس از آن و تفاوت نمونه هایی چون ارانی و فروغی⁷⁰ بر این نگرش شناخته شده نیست یا از طرف آن مورد استفاده قرار نمیگیرد. (ج) در نگاه به فرهنگ ایرانی نحله های تندروتر همچون داریوش فشاهی مخالفت خود را با هر چه که در ادبیات، تاریخ، تفکر، فرهنگ و آداب ایرانی وجود دارد بعبارتی عداوت با 'هر آنچه که وجود دارد'⁷¹ را که فشاهی 'ایدئولوژی نیاکانی' مینامد با جدیت پی گیری میکنند بی توجه به اینکه نه نیاکان ما و نه نیاکان دیگران از 'ایدئولوژی' و از غیرت، قطعیت و اعتماد بنفس و در نتیجه فجایعی که بدنبال آورد اطلاعی نداشتند و هیچ گناهی در جهت گیریهای ایدئولوژیک تاریخ معاصر ایران متوجه آنها نیست.

در حوزه فرهنگ همچنین گسترش ابیات بشر دوستانه سعدی و موج توجهات جهانی به بشر دوستی ایرانی و پیش-مدرن از نوع مولانا برای این گفتمان بی معنی یا بی اهمیت است. در تاریخ جهان آزاد به اعلامیه جهانی حقوق بشر که دستاورد تجربیات تاریخ و پرهزینه جنگ جهانی دوم است توجه نشان میدهد ولی آن را به اشتباه از ارزشهای تثبیت شده در دوران مدرن میپندارد. در نتیجه این گفتمان، آرامش، ثبات سیاسی، احترام به حقوق دموکراتیک اقلیتها و قبول اصول لیبرال دموکراسی و انتخابات پارلمانی را که به استثنای انگلیس در تمامی کشورهای اروپایی از درسهای آموخته از تجربیات تلخ توتالیتاریزم بوده است، همگی را به غلط از دستاوردهای مدرنیته سیاسی دانسته و امتیاز آنها را بنام فیلسوفان خط مسلط فکری قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا ثبت میکند.

گفتمان مدرنیته در ایران از نگاهی هر چند سطحی به تاریخ جهان در نیمه اول قرن بیستم بی نیاز است، توتالیتاریزم در نظر این گفتمان یک پدیده مذهبی مرتبط با دوران ماقبل مدرن است و هولوکاست نتیجه رسوبات فکری دوران حکومت کلیسا بر اروپاست. گفتمان مدرنیته هنوز مشغول نگارش فصلهای بیشتری از کتاب ناتمام 'حقانیت دوران مدرن' و رد سده‌های میانه است و آشنایی با اندیشه متفکرین جهان پس از جنگ جهانی دوم در انتقاد از مبانی مدرنیته را برای خوانندگان ایرانی بر نمی‌تابد چرا که در نظر آن کشور ما هنوز به مدرنیته نرسیده است. وضعیت پیشرفت 'مدرنیته' در کشورمان را به گفتار دیگری موکول میکنیم، اما بطور خلاصه اگر تشابهات مراحل تاریخی گذر از مدرنیته در اروپا و در ایران را بعنوان يك ملاك ارزیابی بپذیریم، وقوع يك جنبش تمامیت‌خواه و پشت سر گذاردن جنگ خانگی رقبایی که تقریباً همگی آنها در معنا لنینیست و در شکل و لباس متفاوت بودند خود گواه آنست که تجربه ما بنوعی ادامه یا دنباله تاریخ اروپا در نیمه اول قرن بیستم است و مغایر با آنچه گفتمان مدرنیته مدعی است، ایران نه پنج یا شش قرن بلکه از نظر سیاسی تنها ۶۰ یا ۷۰ سال از اروپا عقب مانده است.

در اروپا پایان جنگ دوم جهانی به انتقادهای همه جانبه از بنیان‌های فکری اندیشمندان مدرنیته سیاسی قرن ۱۹ انجامید. تفکراتی که نتیجه آن در اروپا با حضور ایدئولوژیک توده‌ها در حوزه عمومی و با ظهور تمامیت‌خواهی، مهمترین بزرگراه مدرنیته سیاسی را به سقوط در قعر دره‌ای ناگزیر نمود، دره‌ای ژرف‌تر از عمق تمامی رنج و محنت بشر از لحظه‌ای که پا به روی کره خاک گذارد.

محمد رضا نیکفر در مقاله 'خواستگاه و چیستی عصر جدید' مینویسد: 'انسان تنهاست و باید با تنهایی سر کند. او فقط می‌تواند به خود متکی باشد. انسان مجبور به خودبودگی، خودنمایی و خودسرافرازی می‌شود. به نظر بلومبرگ با این اجبار عصر میانه به پایان می‌رسد و عصر جدید آغاز می‌گردد'. نیکفر و بسیاری دیگر از دلدادگان عصر مدرن پنج قرن پس از پایان قرون وسطی هنوز در مرز بین دو عصر میانه و جدید نشسته و از چشم انداز این یکی لذت می‌برند و حاضر نیستند این شیفتگی، عشق و دلدادگی آسان زمان آشنایی را با مشکل‌های پس از تاهل عوض کنند، تن بدهند و با دوران مدرن زیر یک سقف زندگی کنند، ترجیح میدهند فاصله را حفظ کرده و از دور برای معشوق بوسه پرتاب کنند، این روشنفکران بگفته فروغ فرخزاد 'هنوز از عشق (به دوران مدرن) دردشان نگرفته است'، پراتز از نگارنده است. پس از رها شدن از زندگی در ساختار اقتصادی خانوادگی قبیله‌ای patriarch، انسان تنها شده، یا در يك دوره بخش مهمی از انسان‌های تنها شده در عصر جدید، بجای خودبودگی و خودسرافرازی در حسرت تعلقات گذشته، به وابستگی‌های جدید رو آوردند، به هویت سیاسی-ایدئولوژیک، به رهاکردن یگانگی و شخصیت خویش و به دنباله روی گروهی و سازمانی و این همه به از دست دادن کامل فردیت انسان انجامید به شکلی که در هیچ دوره از تاریخ بشر سابقه نداشته است، در نظر آرنه فاشیزم در دو کلمه یعنی 'تنهایی

سازمان یافته⁷². برای درک فاشیزم و درمانِ تمامیت‌خواهی که هردو از بیماریهای دوران مدرن هستند تاکنون کسی نسخه بازگشت به عصرمیانه، به اقتصاد خانواده ای-قبیله ای و به حکومت کلیسا را صادر نکرده است و دفاع از 'حقانیت دوران مدرن' غیر از شیفتگی نوستالژیک به ویژگی‌های دوران گذار به عصر جدید، دردی از زندگی حالا و اکنونِ آدمی (اگر نیافزاید) دوا نخواهد کرد. اینک چند دهه پس از برخاستنِ فجیعِ انسان برای کشتنِ خویش و در زمانی که دوباره خشونت و نا امنی عاطفی و فیزیکی⁷³ در جهان به مراحل غیر قابل تحمل نزدیک می‌گردد، آدمی، نیازمندتر از همیشه، با پای مه و مهر و با صد چراغ در دست⁷⁴ به گرد جهان بدنبال 'خودبودگی و خودسرافرازی' گشت میزند و افق‌های عصر جدیدی را بر خود باز می‌گشاید، عصرِ اخلاق، فردیت و فضیلت.

Abramovitch, Raphael R.: The Soviet Revolution

Arendt, Hannah: Origins of Totalitarianism

Arendt, Hannah: On Revolution

Arendt, Hannah: The Promise of Politics

Dan, Theodore: The Origins of Bolshevism

Evans, Richard J.: The Coming of the Third Rich

Farnsworth, Beatrice: Aleksandra Kollontai: Socialism, Feminism, and the Bolshevik Revolution

Fitzpatrick, Sheila A.: The Russian Revolution

Getzler, Israel: Nikolai Sukhanov, Chronicler of the Russian Revolution

Katkov, George: Russia 1917, The February Revolution

Kautsky, Kark: The Dictatorship of the Proletariat

Kerensky, Alexander F., The Catastrophe, Kerensky's own story of Russian Revolution

Lavrovich, Petr Lavrov: Historical Letters Translated by James P. Scanlan

Lenin, V. I.: Collected Works, Volume 24, Apr-Jun 1917

Lenin, V. I.: Collected Works, Volume 25, Jun-Sep 1917

Lenin, V. I.: Collected Works, Volume 26, Sep 1917-Feb 1918

Liebman, Marcel: Leninism Under Lenin

Liulevicius, Vejas: Utopia and Terror

Odom, William E.: Sverdlov, Bolshevik Party Organizer

Pearson, Michael: The Sealed Train

Pipes, Richard: The Russian Revolution

Poper, Karl R.: Poverty of Historicism

Rabinowitch, Alexander: The Bolsheviks Come to Power, the Revolution of 1917 in Petrograd

Ulam, Adam Bruno: The Bolsheviks, the intellectual and political history of the triumph of ...

Ulam, Adam Bruno: In the Name of the People, prophets and conspirators in pre-revolutionary Russia

Sukhanov, N.N.: The Russian Revolution 1917, Eyewitness Account translated by Joel Carmichael

Treadgold, Donald W.: Lenin and His Rivals

Trotsky, Leon: History of the Russian Revolution

Trotsky, Leon: Lenin

Trotsky, Leon: My Life

خاکسار، منصور: مصاحبه با سعید رهنما، نشریه آرش

<http://www.arashmag.com/content/view/781/50/1/3/>

فلاطون، رضا: روشنفکر دینی، روشنفکر جهان سومی و روشنفکر جهانی

<http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=40789>

فلاطون، رضا: ظهور و سقوط جهان سیاسی مدرن

http://falaatoon.blogspot.com/2011_07_31_archive.html

فلاطون، رضا: ریشه خشونت در تمامی اشکال آن

http://falaatoon.blogspot.com/2011_05_01_archive.html

ژیژک، اسلاوی: انتخابِ لنین، ترجمه امید مهرگان

نیکفر، محمد رضا: خشونت دینی و خشونت سکولار

http://nilgoon.org/archive/nikfar/articles/Nikfar_Religious_and_Secular_Violence.html

نیکفر، محمد رضا: خاستگاه و چپستی عصر جدید

<http://www.nilgoon.org/pdfs/nikfar-03.pdf>

زیرنویسها

1 George Santayana, The Life of Reason

2 [نگارش ادیت نشده این مباحث در وبلاگ نگارنده موجود است](#)

3 Historicism

4 British Union of Fascist

5 War of Roses

6 Peace of Westphalia

7 Enlightenment

8 Declaration of the Rights of Man and of the Citizen

9 Historiography

10 The Age of Reason

11 Miletus

12 Milesian School

13 Ionian Enlightenment

14 Military Revolution

15 Lion of the North

16 Golden Age of China

-
- 17 Absolutism
18 House of Habsburg
19 Western Schism
20 raison d'etat
21 The Father of Modern State
22 Vera Zasulich
23 State of Nature
24 Concert of Europe
25 مارکسیزم از یک سو و نیچه از سوی دیگر این جنگ به "جنگ اعلام شده" مبدل شد
26 در زندگی روبیپیر یک واقعه هولناک وجود دارد، او در 6 سالگی مادرش را از دست میدهد و پدر او تحت تاثیر همان واقعه در آنسال خانه را ترک کرده و به نقطه نامعلومی می‌رود و هیچگاه باز نمی‌گردد. روبیپیر، برادر و دو خواهرش از آن پس توسط خاله و جد مادری بزرگ میشوند
27 لازم به ذکر است که رهبران رادیکال کمون پاریس، هبرت و مومورو آشکارا با ندهای آزادی زن و مرد مخالفت میکردند، هبرت خود در یکی از اجتماعات زنان برای حقوق برابر حضور یافت و تظاهر کنندگان را با اشاره به سرنوشت زنانی که به زیر گیوتین رفتند تهدید کرد. در همانجا، او پیراهن خود را کنار زد، سینه خود را آشکار کرد و با طعنه از جمعیت پرسد "آیا من میتوانم بچه شیر بدهم" که تاکید بود به تفاوت ماهوی وظایف مرد و زن و نیاز متفاوت آنها به آزادی.
28 The Cult of Reason
29 People's Orator
30 Sozialdemokratische Partei Deutschland - SPD
31 Conspiracy of Equals
32 atomized individuals
33 Masses
34 agitator
35 French Revolution, a History, Thomas Carlyle
36 Concert of Europe
37 Karpovka Embankment
38 هفته بعد تروتسکی تاریخ گشایش کنگره را 5 روز به تعویق انداخت تا نظر لنین در مورد کسب قدرت قبل از آغاز کنگره تامین گردد. اعلامیه دعوت نمایندگان به این کنگره توسط تروتسکی از رادیو سراسری روسیه که بدست دولت موقت اداره میشد، پخش گردید.
39 Military Revolutionary Committee
40 انتخابات مجلس موسسان در 5 نوامبر برگزار شد، نتیجه آن در ارامه همین فص آمده است
41 Irresistible Force of Logic
42 بدنبال ستایش هگل از قدرتی که 'شدن' های تاریخی را امکان میدهد، تاریخ‌نویسان مسلح به اپیدولوژیهای دوران مدرن به شناسایی 'لحظات هگلی' تاریخ پرداختند، لحظه هگلی تاریخ نقطه ایست که در آن قدرت (نه حقانیت و نه مشروعیت) نیروی جدید بر قدیم غلبه میکند
43 سهراب سپهری، شعر مسافر، هشت کتاب
44 یک دلیل عدم موفقیت کودتای کورنیلف آن بود که زمان آن، پس از دریافت حکم برکناری از ریاست ستاد ارتش، به او تحمیل شد و او را مجبور به انجام حرکتی کرد که برای آن کاملاً آمادگی نداشت.
45 نگاه کنید به مقاله "انتخاب لنین" ترجمه امید مهرگان
46 اسکوبلف از رهبران منشویکها بود که پس از انقلاب فوریه به ریاست سویتهای پتروگراد انتخاب شد و سپس پست وزارت کار در دولت کرونسکی را قبول کرد، پس از اکتبر ۱۹۱۷ به اندریابجان و سپس به پاریس فرار کرد. در سال ۱۹۲۲ تصمیم به بازگشت به روسیه گرفت و پس از رد مواضع سابق به عضویت بلشویکها درآمد، در سال ۱۹۳۸ اسکوبلف نیز در میان بقیه بلشویکها مشمول پاکسازیهای استالین قرار گرفت و در همان سال اعدام شد
47 spontaneity
48 از داستانهای منطق الطیر عطار
49 Utopian Socialists
50 positivism
51 private sphere
52 Left Hegelian
53 Occupy Wall Street
54 Tee Party
55 Weimar Republic
56 جواد طباطبایی: گفتارهایی در اندیشه سیاسی مارکس
57 به نظر هگل در غرب همه آزادند
58 با الهام از واژه‌های احمد شاملو در ترجمه مارگوت بیگل: شگفت زده از معجزه زیستن
59 با این مقدمات نیازی به استفاده از برجسب نژاد پرستی هم نیست، آفتاب آمد دلیل آفتاب
60 Public Sphere

-
- 61 Holocaust by Bullet
62 organization of terror
63 Mega-projects
64 Palace of the People
65 skyline
66 The Cathedral of Christ The Saviour
67 Medical Killing
68 spontaneous
69 موارد استثنای به این روال از جمله عبارتند از خاطره نگاری مهاجران به شوروی سابق یا در بعد تئوریک دو کار حمید شوکت با عنوان زمین‌های گذار به نظام تک حزبی در روسیه شوروی ۱۹۲۱-۱۹۱۷ و کتاب سالهای گمشده از همین نویسنده نگاه کنید به مقاله نگارنده با عنوان روشنفکر دینی روشنفکر جهان سومی و روشنفکر جهانی
70 نگاه کنید به مقاله نگارنده با عنوان روشنفکر دینی روشنفکر جهان سومی و روشنفکر جهانی
71 everything that exists
72 organized loneliness
73 و ناامنی‌های دیگر، ناامنی اقتصادی، ناامنی در روابط بین‌المللی و غیره
74 اشاره ای به رشد فناوری و سرعت ارتباطات در زمان ما، فرم برگرفته از شعر شهریار: اگر به پای مه و مهر در جهان گردیم، به صد چراغ نیابیم آنچه گم کردیم